

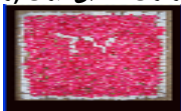
یک قطعه با شکوه از سنفونی مقاومت!



لبخند در واپسین دم حیات!
تقی روزبه

بقیه در صفحه 1

یادمان زندانیان سیاسی را هرچه با شکوه تر برگزار کنیم! سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)



بقیه در صفحه 9

شدت گرفتن اعدامها در ایران

اوبسایت Amnesty International



عکسی از چفتک چهارکوش خواهران زینب

بقیه در صفحه 7

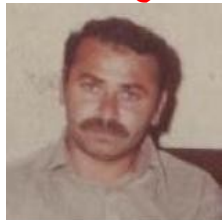
* دیدگاه *

وقتی آب سربالا می رود . .

دکتر ناصر زرافشان

بقیه در صفحه 13

برای برادر و خانواده اش
الوداع شادمانه



بقیه در صفحه 19

شهاب شکوهی

پیام کمیته مرکزی سازمان

به دومین گردهمایی سراسری

پیرامون کشتار زندانیان سیاسی ایران

بقیه در صفحه 18

مجازات اعدام

آیا لازم نیست در مورد وسایل تغییر آن نظامی که تمامی این جنایات را تولید میکند؛ عمیقاً اندیشید؛ تا اینکه آهنگ ستایش جنایتکاران؛ جارا برای افراد بعدی باز میکند؟

کارل مارکس

بقیه در صفحه 2

* دیدگاه *

در دفاع از سوسیالیسم،

دنباله مقاله از شماره پیشین:

آینده در حال:

هفت تیز پیرامون سوسیالیسم پرتوان قرن بیست و یکم

دیوید لایمن
برگردان: ح. ریاحی

بقیه در صفحه 3

آقای نگهدار، اشتباه میکنید،

شما هیچ نیاموخته اید!

بخش اول

علی اکبر شالگونی

بقیه در صفحه 8

یک قطعه با شکوه از سنفونی مقاومت!

تقی روزبه

بلخند در واپسین دم حیات! *1

گاهی سخن گفتن از طریق صورت و چشم و حرکات دست بسی نافذتر از یک خروار سخنرانی و ده ها نوشته است. بی شک صحنه اعدام مجید کابوسی و سخنانی که او با فصاحت کامل آن را از طریق چشم و دست و با وقار و اعتمادیه نفس خود به هنگام افکندن طناب دار بر گردنش به زبان آورد، آن پیام روشنی که از طریق چهره مصمم و خندانش در واپسین دم حیات بر فضای خفه کننده حاکم بر کشور پراکند، و آن علامتی که با تحقیر دستبند و بهم آوردن دستان و خماندن پیکره اش آفرید، حقا از آن گونه صحنه های نادری است که می تواند هم چون ترانه مقاومت در هر کوی و بیزن و در هر خانه و کاشانه ای ترنم گردد. آیا ذره ای ترس و نگرانی در چشمان وی مشاهده می کنید؟ بله او بارفتار خود در واپسین دم حیات و در حالی که طناب دار توسط دژخیمان برگردنش آویخته شده است یعنی همان چند لحظه گذرانی که می توان حماسه آفرید- دریای اعدام خود، صحنه ای بدیع و بیادماندنی از حماسه مقاومت را خلق کرد. او نشان داد تاجه اندازه میدان مقاومت فراخ و لایتهای است. و این که مقاومت فقط در کارخانه ها، مدارس، دانشگاه ها، خیابان ها و... جاری نیست بلکه هم چنین در زندان ها و اتاق های شکنجه و سلول های انفرادی و حتی بر فراز دیرک های دار... نیز جاری است. و رژیم فقط در آن عرصه ها نیست که متحمل شکست و خوارگی می شود بلکه در همه جا... حتی دریای اعدام و ازسوی فردی کت بسته و در محاصره کامل هم می تواند تودهنی محکم و رسواکننده ای بخورد، تاحدی که دژخیم حاضر در صحنه (قاضی مرتضوی) در پاسخ به این سؤال که او چرا این چنین می خندد؟! ناچار گردد با زبان الکنی بگوید باین دلیل که او هم چنان به باورهای خود پایدار مانده است. و این یعنی این که ما نتوانستیم پایداری او را در هم بشکنیم. باین ترتیب دژخیم رژیم و رژیم دژخیمان در اوج قدرت نمایی ناچار از اذعان به شکست و عجز خود می گردد؛ با وجود آن که زمانی دراز جسم او را در اختیار خود داشتند و با همه سببیتشان نتوانستند روح مقاومتش را در هم شکنند.

بی شک مجید کابوسی به معنای متداول، فردی از تبار نخبه گان سرشناس و پر مدعا و تافته ای جدا از هزاران جوان چون خود نبود. او از جهان اسرار آمیز "قهرمانان" بر ما نازل نگشته بود. او "قهرمان" نبود. او جوانی بود همانند هزاران جوان عاصی که انباشت تکبیت و فقر و استبداد و بی عدالتی جان او را به لب آورده و خشم و نفرت بی پایانی را در وجودش شعله و رساخته بود، بی آنکه آگاهی تاریخی و متناسب با این خشم و نفرت در او فراهم آید. او نه صاحب نامی بود و نه دارای ادعائی و تاملدنی قبل از دستگیری کسی او رانمی شناخت. او پیش از دستگیری خود، حتی در شیوه مقاومت و عصبانیتی که در پیش گرفته بود، بهره کافی از دست آوردهای چنددهه مقاومت نیندوخته و راه و رسم و اهمیت مقاومت توده ای را نیاموخته بود و شاید تالحوظه دستگیری این خشم و نفرت کورعلیه ستم رژیم بود که او را بجلو سوق می داد. با همه این ها، حماسه مقاومت مجید کابوسی در برابر دژخیمان و صادرکننده گان جواز مرگش، و کسانتی که منظورات اصلی اشان پاشاندن تخم ترس و یأس در میان مردم است، بیادماندنی است. او هم چون هزاران جوان دیگر قهرمان گمنامی بود که بوقت مبارزه و په هنگام فرارسیدن فصل بهار-بهار مبارزه- می توانند صدها صدها بشکفند. او اسطوره نبود، و اصلا قرار نیست اسطوره ها بیایند و بر ایمان راه بگشایند. اما نشان داد که چگونه در لحظاتی اسطوره مقاومت در برابر چشمانمان توسط یک جوان عادی ساخته می شود. آری او شانه به شانه اسطوره سانیب و اسطوره های دست نیافتنی را پائین آورد و خود را در قوفواره اسطوره ها بالا کشید. کشاندن اسطوره به پائین و رساندن خود به اسطوره! اسطوره زانی و اسطوره زدانی! اسپرخشم کورشدن و عبور کردن از آن! گویی در واپسین لحظات حیات خود، هم چون آرش کمانگیر، تمامی توش و توان و گوهر حیات خود را در پرواز تیری نهاد و با همه توان خود آن را به سینه دشمن مردم می کوبید. *2

الاعظمیت این روح توفنده را با رفتار رژیم و کژمه های بزدل آن که در سایه قدرت و اسلحه و پراکندن ترس به حیات ننگین خویش ادامه می دهند مقایسه کنید:

میر غضب هانی که برای درمان مانند ازخشم مردم و جوانان چهره های خود را بزدلانه پوشانده اند و چشمان خویش را از پشت نقابهایشان به پائین انداخته اند.

ورژیمی که نتوانست روحیه او را در شکنجه گاه های خود خرد و خمیر کند، اعدام او را با به اصطلاح اعدام اراذل و اوباش همزمان کرد تا باین ترتیب تا آنجا که می تواند از پژواک اعدام زندانیان سیاسی بکاهد.

آن ها هم چنین زمان و مکان اعدام او را با سالگرد ترور قاضی مقدس و محل اداره تحت مسئولیتش تنظیم کردند تا به کارگزاران و جلادان خود روحیه بدهند.

بی تردید سران رژیم و عمله واکره اش در آن لحظه های کوتاه و پر شور و وقوع حماسه، و در خلوت خود، علیرغم هیبت ترسناکشان سخت بر خود لرزیدند. چرا که تیرشان به سنگ خورد و هدف اصلی آن ها که دقیقا پراکندن رعب و ترس در میان مردم بود، این چنین به سخره گرفته شد. و در میان انظار عمومی و آن جماعتی که شاهد صحنه بودند و رژیم نخواسته بود حتی کودکان را از تماشای به دار آویختن او برادرزاده اش محروم کند، معلوم شد که اصلی ترین حربه رژیم یعنی توسل به اعدام و رعب افکنی، تاجه حد در برابر حربه بدیل خود، یعنی مقاومت، خوار و خفیف است. **آن روز سران رژیم در خلوت خویش از خوارگی خود و این که حربه حیات و مامتشان تا این حد می تواند کندو شکننده باشد و از بیم از کار افتادن آن برخود لرزیدند. آری مترسک وقتی مترسک است و کارائی دارد که کسی پی به مترسک بودنش نبرده باشد. اما او ای به روزی که مردم به مترسک بودن حربه سرکوب پی ببرند. آن زمان است که پیشروی در کوجه بن بست به پایان خود می رسد و نشستن بر نوک سرنیزه ناممکن.** 86-05-27-18-08-2007 *1



*2- روشن است که نباید ستایش از مقاومت پر شکوه در لحظات بدار آویختن را الزام در حکم دفاع از همه اقدامات و نوع مبارزات گذشته وی بحساب آورد. برعکس همانطور که در جای دیگر این نوشته آمده (البته با استناد به اطلاعات موجود و در دسترس که منبع آن خود دستگاه های امنیتی و قضائی رژیم است و همین مسأله قضایوت قطعی را دشواری کند) متأسفانه باید بپذیریم که آن مبارزات خالی از انحراف و ماجراجویی نیست. در هر حال بدون آن که بخواهیم وارد قضایوت قطعی در نوع و نحوه مبارزات قبل از دستگیری آن ها گردیم، آن چه که مقاومت لحظات پیش از اعدام را بطور کیفی از نوع مبارزات گذشته متمایز و آن را تا این حد قابل دفاع می کند، همانا آگاهی مجید کابوسی به هدف رژیم اعدام او در ملامع مبنی بر ایجاد ارباب در میان مردم و لاجرم تصمیم قاطع برای خنثی کردن آن است. در اینجا است که عمل او- این آخرین نبرد- به شکل یک حماسه جلوه گرمی شود و از مرزهای عادی فراتر می رود.

مجازات اعدام

کارل مارکس

بنقل از پیکارگر شماره 9 نقل از کتاب جمعه شماره 2 و 4 ترجمه خاور

روزنامه تایمز مورخ 25 ژانویه 1853 در مقاله ای تحت عنوان "حلق آویز شدن افراد معمولی" به نکات زیر اشاره دارد:

" غالباً باور بر این است که در این کشور، در پی اعدامهایی که در انظار مردم انجام میگردد؛ بلافاصله شاهد مرگهایی هستیم که در اثر حلق آویز شدن، خودکشی یا تصادف، تداوم مییابد. این وقایع نتیجه تاثیر بسیار قوی اعدام یک جنایتکار معروف بر روی اذهان بیمارگونه یا رشد نیافته است." روزنامه تایمز سپس موارد متعددی را بر میشمرد و مدعی است که این موارد نمایانگر موضوع فوق است. از جمله است نمونه ای در "شفیلد" که طی آن دیوانه ای پیر در یک بگومگو با افرادی چون خودش در مورد بدار آویختن فردی بنام "باربور" با حلق آویز کردن خود به زندگیش خاتمه میبخشد مورد دیگر مربوط به یک پسر بچه 14 ساله است که خود را حلق آویز کرد.

پرسیدنی است که بر شمردن این موارد؛ در خدمت حمایت از چه ایینی است؟ چیزی که هیچ آدم معمولی نمیتواند آنرا حدس بزند؛ زیرا این شیوه برخورد چیزی نیست مگر گونه ای تمجید باز گذاشتن دست جلا، زیرا اینجا حکم اعدام بمشابه خردغایی جامعه ستایش شده است؛ آنهم در مقاله ای اساسی در "مهمترین روزنامه کشور".

روزنامه مورنینگ ادورتایزر، جانبداری از چوبه دار و منطق خونبار تایمز را بشدت و بحق مورد نقد قرار میدهد. همین روزنامه داده های مورد توجه زیر را برای 43 روز از سال 1849 ارائه میدهد (مورنینگ ادورتایزر مورخ 26 ژانویه 1853).

| تاریخ و نام اعدام شدگان | قتل و خودکشی |
|-------------------------|--|
| میلان 20 مارس | هاتا ساندلس 22 مارس |
| پولی 20 مارس | ام. ج. نیوتون 22 مارس |
| اسمیت 27 مارس | ج. ک. کلیسون 27 مارس * |
| | 4 مورد قتل لیورپول |
| هاو 31 مارس | قتل و خودکشی در لستر 2 آوریل |
| | قتل بر اثر مسمومیت 8 مارس |
| لندیک 9 آوریل | ج. چ. وارد مادر خود را میکشد 13 آوریل |
| باردلی | 14 آوریل |
| باکسی قتل والدین | 14 آوریل |
| ج. بیلی | 2 فرزند خود را بقتل میرساند و خودکشی میکند |
| ج. گریفیت | 18 آوریل چارلز اورتون 18 آوریل |
| ج. راش 21 آوریل | |
| دانیل هولمز 2 می | |

جدول فوق همتاطور که روزنامه تایمز نیز بدان اذعان دارد، نه تنها تعداد خودکشیها؛ بلکه تعداد قتل‌های بسیار سخیفی را، که متعاقب اعدام جنایتکاران رخ داده است؛ نیز بر میشمرد.

جای شگفتی است که مقاله مورد بحث تایمز، برای نظریه وحشیانه ای که از آن بحمايت برخاسته است، هیچگونه دلیل یا مستمسکی که بشود بر مبنای آن درستی و یا سودمند بودن بنای حکم اعدام را پذیرفت، ارائه نمیدهد. دشوار، اگر نگوییم غیرممکن، است که در جامعه ای که به متمدن بودن خود میاهات دارد، اصلی رامستقر کند که بر اساس آن، برحق بودن یا شربخش بودن حکم اعدام پذیرفته شود.

در اینجا مجازات بطور کلی بعنوان وسیله ای جهت اصلاح و انصراف بزه کاران مورد پشتیبانی قرار میگردد. اما، چه کسی حق دارد مرا، بمنظور اصلاح و منصرف ساختن دیگران مجازات کند؟!؟

ازسوی دیگر تاریخ، آری در این مورد آمار و ارقام وجود دارد، بکاملترین وجهی از زمان قابیل به اینسو، ثابت کرده است که

هیچگاه آدمیان در نتیجه مجازات نه اصلاح و نه منصرف شده اند، بلکه قضیه درست برعکس آن بوده است.

از نقطه نظر "حقوق مجرد" تنها یک تنوری وجود دارد که ارزش انسانی را در انتزاع باز میشناسد، و آنهم تنوری متعلق به کانت است؛ بویژه در فورمولبندی بسیارخشکی که هگل از آن ارانه میدهد. هگل بما میگوید: " مجازات حق یک جنایتکار است. این عملی است ناشی از اراده شخص خود او. جنایتکار با تجاوز به حق، و آن حق را از آن خود اعلام میکند. جنایت او نفی حق است و در نتیجه اثبات حق که توسط خود جنایتکار برانگیخته شده، بواسطه خود او بر وی تحمیل شده است."

شکی نیست که در این فورمولبندی مطلب ویژه ای وجود دارد، باین معنی که هگل بجای اینکه جنایتکار را بعنوان یک "موضوع صرف" و برده عدالت در نظر بگیرد، او را تا حد یک موجود آزاد و خودمختار ارتقاء میدهد. درنگاهی دقیقتر درخواهیم یافت که ایدالیسم آلمانی در اینجا نیز چون سایر موارد، سعی بر این دارد، بقوانین جامعه موجود حقانیت متعالی اعطاء کند.

آیا در واقع این یک توهم نیست که این انتزاع " اراده آزاد" جایگزین فردی شود با انگیزه های واقعی، و وضعیتهای گوناگون اجتماعی که براو سنگینی میکند؟ و یکی از کیفیتهای انسان جایگزین خود انسان شود؟ این نظریه که مجازات را نتیجه اراده خود جانی میبیند، در نهایت چیزی نیست مگر همان اصطلاح متافیزیکی (ماوراءطبیعی) قدیمی (قانون قصاص)، چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان. بدون تثبیت بشرح و تفسیر بیشتر، مجازات چیزی نیست مگر وسیله ای برای جامعه جهت دفاع از خود در برابر تمامی آنچههایی که شرایط موجودیت آنرا نقض میکند. حال خصلت آن هرچه میخواهد باشد.

این چه جامعه رفت انگیزیست که وسیله ای برای دفاع از خود جز جلا نمى یابد و تازه بخود جرنتم میدهد از طریق صدای "روزنامه مهم جهان" اعلام کند خشونت وی، یک قانون طبیعی است!

ام.آ. کتله در اثر بسیار عالمانه و ارزشمند خود: انسان و استعدادهایش میگوید " مابودجه قابل ملاحظه ای را به انتظام وحشتناکی به اداره زندانها؛ بازداشتگاهها؛ چوبه های دار.... اختصاص میدهیم. ما حتی میتوانیم پیش بینی کنیم که چه تعداد افراد دست خود را بخون آیندگان آلوده خواهند کرد و چه تعداد جاعل مسموم کننده خواهند بود؛ تقریباً بهمانگونه که میتوانیم تعداد زادوولد و مرگ و میر سالانه را پیش بینی کنیم.

ام.آ. کتله؛ در یک جدول احتمالات؛ منتشره در سال 1829؛ با دقت حیرت انگیزی؛ نه تنها انواع؛ که طبیعت و علت جنایات متعددی در فرانسه را برای سال 1830 پیش بینی کرد و اینرا که مقدار میانگینی از جنایات در میان بخش معینی از یک جامعه در کل نتیجه اوضاع و احوال جامعه بورژوازی معاصر است و نه آنقدرها حاصل نهادهای ویژه شناسی آن کشور را میتوان از جدول زیر؛ که توسط کتله برای سالهای (1822-24) عرضه شده؛ مشاهده کرد.

از تعداد 100 جانی محکوم امریکا و فرانسه جدول زیر بدست می آید.

| فرانسه | فیلادلفیا | سن |
|--------|-----------|--------------|
| 19 | 19 | زیر 21 سال |
| 35 | 22 | 21 تا 30 سال |
| 23 | 23 | 30 تا 40 سال |
| 23 | 14 | بالای 40 سال |
| 100 | 100 | جمع |

بنابراین، اگر جنایات با چنین درجه بالایی از نظمی چون نظم پدیده های مادی (فیزیکی)؛ چه در کمیت و چه در گوناگونی (رده بندی آن)؛ درج میدهد، چنانچه کتله اشاره میکند. "دشواریتوان تضمین کرد که کدامیک از این علل (جهان مادی و نظام اجتماعی) تاثیر منظم تری دارند". آیا لازم نیست در مورد وسایل تغییر آن نظامی که تمامی این جنایات را تولید میکند؛ عمیقاً اندیشید؛ تا اینکه آهنگ ستایش دربارۀ جلا سر دهیم؛ همان جلادی که با اعدام یکدسته از جنایتکاران؛ جارا برای افراد بعدی باز میکند؟

* دیدگاه *

دنباله مقاله در دفاع از سوسیالیسم، از شماره پیشین: آینده در حال:

هفت تزی پیرامون سوسیالیسم پرتوان قرن بیست و یکم

دیوید لایبمن

برگردان: ح. ریاحی

4- بازار سوسیالیستی از بین نمرود بلکه پزمرده می‌شود.

من، همان‌طور که تاکنون باید روشن شده باشد، طرفدار سوسیالیسمی نیرومند و پرتوانم. هدف اولیه و درازمدت این سوسیالیسم آنست که هماهنگی بر پایه بازار عنان‌گسیخته را نفی کند که در نهایت نوعی استثمار سرمایه‌داری است. این سوسیالیسم عبارتست از "برنامه-ریزی" یا هماهنگی آگاهانه و دموکراتیک. آیا این بدان معنی است که "بازار" را می‌توان به تدریج ملغی کرد؟ آیا نوعی بازار همچنان در نظام سوسیالیستی به حیات خود ادامه خواهد داد؟ این نظر را به طور ضمنی تأیید کردم آنجا که قبلاً اصرار داشتم بازارها همیشه بازتاب زمینه‌های تاریخی از جمله زمینه‌های تاریخی پسا سرمایه‌داری خود به شمار می‌روند.

نظراتی چون "لغو قانون ارزش" لغو "ارزش" یا بازار برایم سرگرم کننده‌اند. این نوع نظرات در محافل درگیر با اقتصاد سیاسی مطرح می‌شود. چنین نظراتی همانند آنست که گفته شود باران، برف یا قانون جاذبه را لغو کنیم. این راه‌هایی پر ظنن معمولاً در مقابل کارنامه‌ی غم‌انگیز کمونیست‌های شوروی ارائه می‌شود که در تحقق [لغای قانون ارزش] ناموفق بودند. با این همه، در خور توجه است که هم‌همی رهبران پسا سرمایه‌داری از چین، کره شمالی تا ویتنام و سرانجام هم کره‌ها به این ایده رسیده‌اند که شکل‌های مناسب‌بازاری طی شالوده‌ریزی سوسیالیسم به حیات خود ادامه می‌دهند. اگر قرار است بازار به طور کامل از بین برود، این امر باید ظاهراً در فاز بالاتری پیش آید، مثلاً مرحله‌ای که مارکس آنرا فاز بالاتر جامعه‌ی کمونیستی نامید. در عین حال، چنین به نظر می‌رسد که باید با بازار و مناسب‌بازاری کنار بیاییم. تلاش برای تعطیل آن‌ها کاری بیهوده و بدانجام است. همه این‌ها درست است به جز این برداشت مبنی بر این‌که سوسیالیسم (و البته نه "سوسیالیسم بازار") را باید در تقابل با فشار خودانگیخته خارق‌العاده‌ی بنا کرد که فعالیت خصوصی در بازار و ثروتمند شدن فردی به وجود آورده است. این قضیه به نوبه خود اعطای امتیاز بزرگی است به نظر غالب سرمایه‌داری. طبق این نظر "بازارها" به گونه‌ای ذاتی جز طبیعت انسان و ابدی به نظر می‌رسند.

به باور من می‌توانیم و باید این نظر عمومی را بپذیریم که سوسیالیسم طی مراحل تکوین پیدا می‌کند. در مراحل اولیه واقعیت‌های چندی وجود دارند، از پاره‌های ساختارهای بازاری تا نابرابری در درآمد که همچنان با برجاست تا زمانی‌که شالوده‌هایی به تدریج به وجود آیند که بتوان از آن‌ها فراتر رفت. در عین حال اگر قرار است سوسیالیسم کاملاً آزمان‌شهری به نظر نرسد و بی ارتباط با "طبیعت بشری"، توضیحی پیرامون محتوای مناسب‌بازاری بر متن سوسیالیستی کمک‌کننده خواهد بود.

بازارهای سوسیالیستی در آغاز، روابط متقابل بین دولت یا بخش عمومی و شکل‌های پیرامونی تولید منفرد، به خصوص در بخش کشاورزی، خردفروشی و خدمات را تشکیل می‌دهد. در حوزی اصلی اقتصاد سوسیالیستی، که طبق هماهنگی دموکراتیک عمل می‌کند، "قله‌های فرماندهی" را در اختیار دارد: بخش خودانگیخته اقتصاد در زمینه‌ی دست‌مزد، شرایط کاری، تأثیرات زیست محیطی، مالیات تصاعدی و غیره تابع مقرراتی قرار می‌گیرد که باید به اجرا در آیند و از پشتیبانی گسترده برخوردار شوند. بدین ترتیب، بازار عنان گسیخته نمی‌تواند به عامل تعیین‌کننده همه چیز تبدیل شود. می‌توانیم بگوئیم که با رشد و تکوین نظام سوسیالیستی قسمت‌های هر چه بیشتری از بخش خودانگیخته یا غیر رسمی اقتصاد زیر پوشش هماهنگی دموکراتیک قرار می‌گیرد زیرا چنین وضعیتی با به وجود آمدن وفاق سیاسی و هماهنگی همه‌جانبه‌ی (متمرکز و غیر متمرکز) امکان‌پذیر می‌شود. آنچه باقی می‌ماند بقایایی از گذشته است.

با این همه، مفهوم جالب‌تر این است که گونه‌های معینی از مناسب‌بازار در چارچوب نظام سوسیالیستی به حیات خود ادامه می‌دهند و رشد می‌کنند. می‌توانیم دو مرحله از مناسب‌بازار را درک کنیم.

تا آن‌جائی‌که می‌دانم اولین آن‌ها فقط در ادبیات شوروی پیرامون "اقتصاد سیاسی سوسیالیسم" مورد بحث و بررسی قرار گرفته است (به عنوان مثال، در آثار خودکوف 1967) جای دیگری آن را ندیده‌ام. مرحله دوم پیشنهاد خودم است. اولین مرحله در تکوین بازارهای سوسیالیستی بر مبنای پذیرش کمبودهایی است که در تکوین سوسیالیستی وجود دارد و فقط به تدریج از بین می‌رود. بنگاه‌ها در بخش اصلی اقتصاد سوسیالیستی در مالکیت بخش عمومی قرار دارند که غیر قابل تقسیم اند، "مردم" مالک آن‌ها هستند. این، البته یک تجربه است. مدیران منتصب یا منتخب "مردم" را نمایندگی می‌کنند و اگر اشکالی در این نظر می‌بینند مرا ببخشید، باید بگویم این مدیران ممکن است اراده "مردم" را به طور کامل یا دقیق تحقق نبخشند. بنابراین، کنترل کارآمد در اختیار مدیریت محلی نهاده شده که به پایگان مردمی نزدیک‌تر است. اما این امر در تجربه‌ی ملموس کارگران یک بنگاه، این احساس را به وجود می‌آورد که دارایی واقعی- قدرت واقعی در اختیار داشتن منافع مادی- در سطح محلی وجود دارد. بنابراین در عین حال که فعالیت تعاونی در اصل، به نام هویت انتزاعی بزرگتری صورت می‌گیرد که باید به کار خود به لحاظ سیاسی اعتبار قانونی بخشد، تعیین هویت تعاونی، در عمل، مشخص و محلی است و لازم است که کارش از طریق مناسب‌بازار قرار دادی با دیگر تعاونی‌ها ارزیابی شود و مورد تأیید قرار گیرد. مختصر این‌که، برای بنگاه لازم است که تولید خود را به همان دولتی بفروشد که خود بخشی از آنست و از همان دولت هم درونداد-ها را خریدار کند. مناسب‌بازاری در نتیجه‌ی آگاهی سوسیالیستی که هنوز نابالغ و بی تجربه است شکل می‌گیرد.

اما این مناسب‌بازار خودانگیخته و عنان‌گسیخته نیستند. اولاً آن‌ها بر مجموعه قیمت‌های محاسبه شده‌ی اساسی پایه‌گذاری شده‌اند. (موضوع پیچیده‌ی محاسبه‌ی قیمت در سوسیالیسم را باید به فرصت دیگری واگذارم) این مناسب‌بازار نباید در اصل اساسی سوسیالیستی رخنه ایجاد کند که قیمت‌ها و بنا بر آن درآمدها را باید با هماهنگی که مورد بحث و بررسی قرار گرفته، به گونه‌ای دموکراتیک و آگاهانه تعیین کرد و نه با نیروهایی که از کنترل انسان خارج اند (بازار). دوم این‌که ارزش‌گذاری اجتماعی هر بنگاهی را با جامعه، جماعت و محیط‌های صنعتی بزرگ‌تر در پیوند قرار می‌دهد. بدین ترتیب، انزوای نسبی‌ای که عمل متقابل بازار را ضروری می‌سازد به شیوه‌ی بالنده پشت سر گذاشته می‌شود.

بنابراین مرحله دوم شکل‌گیری بازار سوسیالیستی عبارتست از آن‌چه در بنگاه‌ها از مناسب‌بازاری در واحدهای باقی مانده‌اند که در هماهنگی تکوین یافته‌اند و در این وضعیت ادامه حیات داده‌اند. این روند، روند تحقیق و کشف افقی است که پیوندها و وظائفی در چارچوب شکل‌گیری برنامه را به وجود می‌آورد. این روند، روند استفاده از امکانات پایه‌ای است تا بتواند جایگاه خود را در شبکه‌ی تولید به طور مستقیم شکل بخشد.

قرارداد افقی بین واحدهای محلی از طریق شبکه‌ی اقتصادی هماهنگ مستقیماً برای دیگر واحدها و تا مرکز قابل رویت می‌شود و در چارچوب ارزش‌گذارانه‌ی انجام می‌گیرد که رفتار منضبط را رشد می‌دهد. فکر نمی‌کنم این قضیه به اندازه‌ی کافی شناخته شده باشد که فن‌آوری اطلاعاتی مدرن، نوید فروکاستن رو به افزایش تمایز بین ارتباطات افقی و عمودی را در خود دارد. بنابراین، بازارهای سوسیالیستی مرحله دوم هدف اصلی و آگاهانه‌ای را به نمایش می‌گذارند. آن‌ها نشان می‌دهند که این امر نباید به معنی یکنواختی و انعطاف‌ناپذیری باشد. سهل است، ارزش‌های سوسیالیستی می‌توانند هر چه بیشتر در ابتکارات محلی و فعالیت خلاقه تجسم پیدا کنند. بازارها در این معنی، بقایای به جا مانده‌ی کم اهمیت گذشته نیستند. آن‌ها محتوای مثبتی را پیش می‌برند که قبلاً در بازارهای خودانگیخته در شکل‌های پیش‌سرمایه‌داری سرمایه‌داری و مرحله‌ی آغازین سوسیالیستی ریشه داشت. در این قسمت است که به طراحی مفهومی می‌رسیم که به آن افتخار می‌کنم.

تئوری سنتی مارکسیستی که بحث مشهور مارکس در "نقد برنامه‌ی گوتا" را پی می‌گیرد (مارکس 1933) با دستیابی به نظر متفاوتی در باره دولت با انارشیزم فاصله می‌گیرد. این تفاوت در جمله‌ی معروف "دولت لغا نمی‌شود بلکه به تدریج پزمرده می‌شود" بیان شده است. کارکرد سرکوب‌گرانه‌ی دولت، حتی دموکراتیک‌ترین آن، آشکارا به رسمیت شناخته می‌شود. هدف این کارکرد، عبارتست از برکناری کامل طبقه‌ی حاکم سرمایه‌داری و نهادهایی که تاریخاً به آن

در دفاع از سوسیالیسم،

وابسته‌اند تا پست‌های قدرت، نفوذ و بازگشت آن‌ها غیر ممکن شود. با تکوین دولت سوسیالیستی، کارکرد سرکوبگرانه به تدریج غیرضروری می‌شود. با پژمردن دولت، ساختارهایی باقی می‌مانند که اداره‌ی امور عمومی را به عهده دارند. این ساختارها دموکراتیک‌تر می‌شوند، تغییر پیدا می‌کنند، اما ناپدید نمی‌شوند: به گمان من اندکند افرادی که باور کنند آینده در اختیار کمون‌های منزوی یا افراد بدون ارتباط با یکدیگری است که در جنگل پرسه می‌زنند یا در ری‌ریچ برای گذران زندگی جان می‌دهند. دموکراسی فراتر از آن رشد می‌کند که شکلی از دولت (سرکوب-گر) باشد. این دموکراسی هر چه پیش‌تر نهادهایی را در بر می‌گیرد که مشارکتی، هماهنگ و مورد بحث و مذاکره قرار گرفته‌اند. مختصر این-که مهم‌ترین میراثی که دولت به جا می‌گذارد عبارتست از: شکل‌های همبستگی انسانی منضبط، برابر و احترام‌آمیز.

مارکس به دلائل چندی چنین طریقی در باره‌ی بازارها نداشت. اما باید می‌داشت! بازارها ملغی نمی‌شوند. آن‌ها با بلوغ زندگی سوسیالیستی و با بسط امکانات هماهنگی آگاهانه و دموکراتیک به تدریج پژمرده می‌شوند. اما همچون مورد پژمردن دولت، پژمردن بازارها هم به معنی از بین رفتن همه‌ی کارکردهای آن نیست. محتوای مثبت آن- ابتکارات محلی، قرارداد و پیمان‌های افقی و مسئولیت- از درون مناسبات از خود بیگانه‌کننده‌ی پیشینی بر می‌آید که مردم را از نظارت بر زندگی خود محروم و از استثمار سرمایه-داری حمایت می‌کند. این محتوای مثبت با واقعیت جدید و پویای هماهنگی و برنامریزی دموکراتیک ترکیب می‌شود. بنابراین، می‌توانیم با چیزی ظریف‌تر، واقع‌بینانه‌تر و قابل استفاده‌تر از "انحلال بازار" یا "سوسیالیسم بازار" به مخالفت برخیزیم. بازارها همانند دولت‌ها در تکوین سوسیالیسم نقش دارند، هر چند که شالوده‌ی فرارویی نهانی و تدریجی از آن‌ها فراهم می‌شود.

5- انحرافات بوروکراتیک اقتدارمدارانه برای سرمایه‌داری جنبه‌ی کارکردی دارد، برای سوسیالیسم غیر کارکردی.

این تز به جوهر انحرافات اسفنجار سوسیالیسم قرن بیستم می‌پردازد و نیاز به توجه بیش‌تری دارد که بتوانم در چند دقیقه به آن بپردازم. فقط می‌خواهم دورنمایی برای بررسی بیش‌تر این مساله حیاتی به دست دهم.

سرمایه‌داری با ماسک بازار، واقعیت درونی خود را در هاله‌ای از رمز و راز می‌پوشاند، اما درونی همیشه نهید می‌کند که از پشت پرده‌ی جادوگر دزدانه نگاه می‌کند تا جادوگر ماسک‌های دیگری را ابداع می‌کند. سعی کن عذاب‌دهنده‌ی خود، سرمایه‌دار، را پیدا کنی و با او مواجه شوی. در لایه‌های بوروکراسی غرق خواهی شد که فوج فوج واسط، محافظ و دلقک از درون خود به بیرون می‌ریزند. هر یک از این‌ها به تو خواهند گفت: "من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم." در سوسیالیسم همه چیز شفاف و قابل رویت است و این البته می‌تواند دردناک باشد. وقتی شکل‌هایی از سوسیالیسم در کشورهای وجود داشته باشد که با شرایط عقب ماندگی، محاصره و جنگ دست به گریبان باشند، ظرفیت‌شان برای فراتر رفتن از انحرافات ناشی از روابط متقابل انسانی بی اثر می‌شود. این انحرافات از نظام سرمایه-داری به جا مانده است. جای ظرفیت‌های فرارویی از انحرافات را هم بازارهای سرمایه‌داری و هم شکل‌های قدیمی‌تر خودکامگی می‌گرفت، شکل‌هایی که نمونه‌های آن را در نهادهای مذهبی می‌توان مشاهده کرد، اما خط مشی‌هایی که جای آن‌ها را بگیرد و دموکراسی نظامیافته‌ای را در خود داشته باشد، به ندرت پا گرفته است. بدین ترتیب، آئین خودکامگی رهبری، مقام‌پرستی بوروکراتیک و بدتر از آن هم به وجود آمد تا خلاء موجود را پر کند. چنین وضعیتی در نگاهی به گذشته نباید تعجب‌آور باشد. تنها نکته در حال حاضر اینست که نظر معمولی مبنی بر این‌که بین سوسیالیسم و دیوان-سالاری پیوند نهادی و ذاتی وجود دارد، نظری سطحی است. رابطه-ی سوسیالیسم با دیوان‌سالاری مانند رابطه‌ی سوسک است با اسپری. دیوان‌سالاری مشکلات را به وجود نمی‌آورد بلکه آن‌ها را آشکار می‌کند. سوسیالیسم اما، با ساختارهای استثمار تناسبی ندارد که بتواند از انحرافات خودکامگی و دیوان‌سالاری بهره بگیرد. لازمی پیروزی و تکوین سوسیالیسم آنست که با این انحرافات برخورد کند و آن‌ها را ریشه کن سازد. لحظه‌ای هم نمی‌خواهم وانمود کنم که چنین کاری ساده است یا خود به خود صورت می‌گیرد. و فرض بر این است که جنبش‌های سوسیالیستی در همه‌ی قلمروهای ملی و فرهنگی باید با آن برخورد کنند. اجازه می‌خواهم نظرم را در این

مورد بی پرده بگویم: دیوانسالاری و خودکامگی خصلت منحصر"شرقی" ندارند.

6: نقطه‌ی عطف مهمی پیش می‌آید که کیفیت‌های ارتقابخش زندگی به پیش شرط رشد کارایی و بهره‌وری تبدیل می‌شود

حدود ده سال پیش در محل زیبایی نزدیک خانه ام روی نیمکتی نشسته بودم؛ چری اسپلاناد در باغ گیاه شناسی بروکلین. در باره توازن معروف بین کارایی و برابری فکر می‌کردم. فوجی از دانشمندان علوم اجتماعی دستگاه حکومتی اظهارهایی سر می‌دهند که مبنایش رعایت سفت و سخت این توازن است. اظهار آن‌ها رنگ و بوی آیه (حقیقت بزرگ) پیدا کرده است، هر چند کسی را نمی-شناسم که چنین الزامی را استنتاج یا "ثابت" کرده باشد. طبق این نظر (وظیفه‌ی سفت و سخت) فرد می‌تواند از برابری بیش‌تر برخوردار شود (در این‌جا به "کالاهای" دیگری فکر کنید که سوسیالیست‌ها از آن حمایت می‌کنند، مثلاً مشارکت، فراغت هدفمند، امنیت اقتصادی و اجتماعی، امکان رشد و ابتکارات شخصی) فقط در صورتی‌که تمایل داشته باشد از بخش از کارایی خود (یا مولدیت، پویایی، نوآوری، رشد اقتصادی) دست کشد. اگر این نظر درست است، پس سوسیالیسم نظام خسته‌کننده‌ی است! ما به این ترتیب برای ابد به نوع خواست‌های لئینی محدود می‌شویم: فداکاری، پذیرش واقعیت و ضرورت داشتن چشم‌اندازهای محدود شخصی در زمان حال بر ای دستیابی به هدفی در آینده. اما پافشاری مارکس و انگلس در مانیفست (1848) ما را آرام نمی‌گذارد: این‌که فائق آمدن بر سرمایه‌داری فقط با ابزار و وسائلی ممکن است که ناپسندیده و در نهایت (چه نهایی؟) سطوح موجود تولید سرمایه‌داری را پشت سر می‌گذارند. به نظر می‌رسد سوسیالیسم در تلاش خود برای بهبود زندگی انسانی (درکارگاه و در سطحی وسیع‌تر) با علاقه‌ی خودبه-خودی انسان‌ها به تبدیلی و خودخواهی در تقابل قرار می‌گیرد: ما فقط در صورتی می‌توانیم کاراً و نیرومند باشیم که خود را در اختیار جبر بیرونی قدرت سرمایه‌داری قرار دهیم: (یا این‌که سرمایه‌داران و مبلغان آکادمیک آن‌ها و دانش‌مندان علوم اجتماعی می‌خواهند که ما چنین اعتقادی داشته باشیم).

بنابراین، حدس و گمانم این است: حدس و گمانه‌ی چری اسپلاناد (نگاه کنید به لایپمن 1999) مرحله‌ای در تکوین تولید فرا می‌رسد که لازم‌هاش ابتکار، خودمختاری، خلافت، ظرفیت انتقادی و رفتار (ملاحظه‌ی دیگران) منضبط است تا بتواند تحقق پیدا کند. در این مرحله کیفیت و کل تجربه عملی- مجموعه‌ی ارزش‌های سوسیالیستی که قبلاً بر شمرده برای رشد بارآوری و کارایی بیش‌تر ضرورت پیدا می‌کند. به بیان دیگر: حرکت در جهت توازن بین کارایی- کیفیت. در آغاز می‌توانیم کیفیت را فقط با کاهش سطوح بارآوری بالا ببریم اما این منحنی تغییر، و سرانجام در جهت مخالف، بالا می‌رود. از آن نقطه استراتژیک به بعد سطح عالی‌تر کیفیت زندگی- مفهومی که در برگیرنده‌ی تدارک مادی و برابری، همبستگی، غنای مناسبات شخصی- به پیش‌شرط نیل به بارآوری، کارایی و رشد تبدیل می‌شود. اگر این نظر درست باشد زمانی که به آستانه‌ی آن وضعیت رسیدیم و پیوند مثبت بین کیفیت و مولدیت در تجربه و خود آگاهی مردم جای گرفت، سوسیالیسم عملاً دیگر غیر قابل توقف می‌شود. تضاد بین تصمیم‌گیری متمرکز و غیر متمرکز، بین کار و فراغت و بین هماهنگی و خودمختاری همگی از بین می‌رود (یا باید بگوئیم پژمرده می‌شود). خودانگیختگی دیگر به فروپاشی و تجزیه منتهی نمی‌شود. خودمختاری تعاونی‌های کار دیگر به از بین رفتن ثابت، به بازاری کردن خودانگیخته و قطبی کردن نمی‌انجامد. سوسیالیسم دیگر آن گونه که به نظر رسیده است، در مخالفت با انگیزه‌ی "متعارف" طبیعت انسانی گسترش پیدا نمی‌کند. بر عکس "طبیعت بشر" - به فرض این‌که همان ساختار ایدئولوژیک ادامه داشته باشد- حالا به طور خودانگیخته همکاری، اشتراک اساسی و مشارکت به وجود می‌آورد. این ویژگی‌ها در خاک باروری تکوین پیدا می‌کند که آن‌ها را تقویت کند، به این دلیل ساده که حالا آن‌ها به پایه و اساس ضروری رشد بارآوری مادی و رفاه تبدیل می‌شوند. مختصر این‌که حالا دیگر سوسیالیسم تحویل‌دهنده کالاهاست. اینست جان‌مایه غیرقابل برگشت بودن آن، زمانی‌که دیگر تثبیت شده است. درحقیقت نیاز به کیفیت‌های پیش‌رفته‌ی زندگی اجتماعی به مثابه پیش‌شرط تکامل بیش‌تر انسان عبارتست از زمینه‌سازی تلاش و کوششی جهت ترکیب دید جهت‌دار و شفاف از تاریخ همراه با التزام به دموکراسی. باید توضیح دهیم که چرا مردم به باور ما، سرمایه‌داری

در دفاع از سوسیالیسم،

یا بردگی را نمی‌خواهند و بنابراین، استحقاق آن را دارند که به جای این-ها نظام دیگری را انتخاب کنند. این توضیح مبنایش دستیابی به سطحی از رشد است که فرارویی از آن لازمی بی چون و چرای نظام سوسیالیستی است. این زمانی است که شالوده‌ریزی سوسیالیسم با فعالیت خودانگیخته کارگران شروع می‌شود. دیگر ضرورتی در کار نیست که پایه‌ریزی آن (سوسیالیسم) از بیرون بر اساس تعهد و بسیج ایدئولوژیک انجام شود. نیل به سوسیالیسم دیگر راه بی انتها مبارزه‌ی صعب و دشواری نیست. در جستجوی پایه‌های جزئی دقیق‌تر در خصوص گمانه‌ها پیرامون چری اسپلانام نیازی به گفتن ندارد که مساله ریاضیات نیست بلکه مردم اند. آیا نقطه عطف در منحنی کیفیت باروری عاجل است یا امیدی دور دست؟ آیا می‌توانیم بر آن تأثیری داشته باشیم و آن را نزدیک‌تر کنیم؟ آیا این منحنی به مرور زمان عوض می‌شود و آیا جنبش و مبارزه، بر آن فرایند اثر دارد؟ البته این‌ها همه پرسش‌هایی هستند که باید پاسخ خود را دریافت کنند.

7- هر چقدر دیدگاه ما رادیکال‌تر باشد، عملی‌تر است، و تأثیر بالقوه‌ی آن بر مبارزات امروزی هم بیش‌تر است.

بسیاری از افراد مترقی، رفقا و دوستان در URPE و دیگر جاها بر تمرکز انرژی و فعالیت خود بر مسائل امروزی اصرار می‌ورزند. پایه‌ریزی جنبش علیه جنگ عراق، بسیج مردم علیه تجاوز بوش به امنیت اجتماعی و خدمات درمانی، ساختن و بازسازی جنبش اتحادیه-ای رده‌های پائین، دفاع از آموزش مجانی (از جمله آموزش دانشگاهی) و امثال آن. حق هم با آن‌هاست. مساله مثل همیشه این است که این اقدامات را چگونه می‌توان به بهترین وجه متحقق ساخت. در کارزار انتخاباتی گذشته هزاران نفر را در ایالت‌هایی که انتخابات در آن‌ها برگزار شد به خیابان‌ها آوردیم و تلاش کردیم برای برکناری بوش از قدرت، جنبشی توده‌ای را سازمان دهیم. سعی کردیم تفاوت آن هدف را از "پشتیبانی از دموکرات‌ها" متمایز سازیم. میلیون‌ها زحمتکش این ایالات و کسانی که سعی کردیم با آن‌ها تماس بگیریم نمی‌توانند بحث‌های استراتژیک و پیچیده را درک کنند. نمی‌شود به آن‌ها گفت: "به جان کری رای دهید نه به این دلیل که او واقعا فرق چندانی با بوش داشته باشد بلکه به این دلیل که یک دولت دموکراتیک در آینده قلمروهای جدید برای مبارزه می‌گشاید، جلوی عقب‌گرد دستگاه قضایی به قرون وسطی را می‌گیرد و برای ما زمان خرید می‌شود و غیره". آن‌ها نمی‌توانند چنین عبارتی را بشنوند. آن‌ها می‌خواهند بدانند او [کری] چه می‌گوید و چه کار متفاوتی انجام خواهد داد. البته کری می‌توانست بدون پشتیبان هم به مبارزه‌ی انتخاباتی برود، می‌توانست از لایحه‌ی پرداخت (واحد) بیبه در مان پشتیبانی کند، پایان جنگ عراق را بخواد، یک درصد مالیات بر ثروت را پیشنهاد کند و علیه کسانی که به فرار سرمایه‌ها مشغول اند مجازات تعیین کند. او می‌توانست ایالت‌های فدرال را موظف کند در راستای اشتغال کامل از جمله در بخش دولتی به عنوان آخرین راه چاره دست به اقدام زندد یا مالیات تصاعدی را دو باره بر قرار کند و به جای از بین بردن امنیت اجتماعی آن را بهبود بخشد.

نمی‌توانید جلوی رویاها را بگیرید و می‌دانم که مجبور هم نیستیم در این سائل کسی را قانع کنم و به همه‌ی این رویاها که اشاره کردم برای مردم این مملکت و مردم دنیا مفید است. مساله این نیست که در حال حاضر نیروی پیشرویی وجود ندارد که کاندیدای دموکراتی را در تحمیل کند تا آن خواست‌ها را دنبال کند. می‌دانم که چنین نیرویی وجود ندارد. اما من بر این نظرم که یک عنصر در جهت ایجاد آن نیرو، تحیل سوسیالیستی است. وقتی آن‌ها می‌گویند: "نمی‌توانید بدون از بین بردن مشوق‌ها خدمات درمانی؛ آموزش و امنیت در اختیار مردم بگذارید." می‌توانیم با دید رادیکال‌تری با آن‌ها این گونه مقابله کنیم: مردم تنها با کرامت و امنیت است که از این توان برخوردارند که فن‌آوری مدرن را برای حل مسایل مبرم به کار گیرند، همان مسائل و مشکلاتی که امروزه با آن دست به گریبانند. چنین امری لازمه‌اش دموکراسی اقتصادی است. وقتی آن‌ها بگویند: "اگر بر ثروت مردم مالیات وضع کنید، فرار ثروت‌ها پیش خواهد آمد." می‌توانیم این‌گونه پاسخ دهیم که اصرار کنیم این کار را امتحان کنند. ما ثروت مولد واقعی هستیم، نمی‌توانند ما را به خارج منتقل کنند. تصور دقیق گام دوم به گونه‌ای که گام اول را غیرممکن یا غیرواقعی بنماید به معنی شکست و ناکامی است.

پاسخ هر "قضیه‌ی ناممکن" یک پرسش ساده است: "چرا نه؟" چه چیزی به جز مشارکت دموکراتیک و منضبط میلیون‌ها انسان تحصیل‌کرده و

دارای فردیت اجتماعی می‌تواند حتی امکان حل مسائل امروزی را ارائه دهد؟ بدون نوع جدیدی از برابری پایه‌ای چگونه می‌توان به آن مهم دست یافت؟ آیا بدون شکست قاطع قدرت و امتیازات طبقه‌ی حاکم که پایه‌اش بر ثروت خصوصی و حمایت دولت قرار دارد درک برابری قابل فهم است؟ ظرفیت‌های فن‌آوری مدرن را بدون دموکراسی اجتماعی و اقتصادی چگونه می‌توان تحقق بخشید؟ به این در و آن در نزنید: اسم آن را سوسیالیسم بگذارید! وقتی این کار را بکنیم و همه جانبه در مبارزات دفاعی و اصلاحی نیرو بگذاریم، به ایده‌ی سوسیالیستی اعتبار تازه‌ای بخشیده‌ایم. اما در عین حال، با حفظ امید، به تصویر بدیل بالنده و تکوین یابنده‌ای؛ به جنبش‌های فعالان سیاسی امروزه نیز پشتیبانی جدیدی عرضه می‌کنیم.

آیا سوسیالیسم گریزناپذیر است؟ هیچ چیز اجتناب‌ناپذیر نیست. قلمرو ویژه‌ی تجربه‌ی ما در زمینه‌ی زندگی هوشمندانه می‌تواند به انفجار اتمی یا زیست محیطی منتهی شود. اما مفهومی از آن ضعیف‌تر عبارتست از: ناگزیری مشروط. بخش مشروط ساده است: تلاش می‌کنیم زنده بمانیم. گریزناپذیری از ضرورت مواجهه‌ی تجربه با واقعیت بر می‌آید: ما ظرفیت آن را داریم یاد بگیریم که سازمانیابی اجتماعی همبسته، دموکراتیک و بین‌المللی تنها اساس و پایه‌ی درازمدت ممکن جهت بقا و تکوین مداوم انسان را فراهم می‌سازد. بنابراین، مردم این درس را غالباً به شیوه‌های دشوار ولی به طور فزاینده یاد می‌گیرند. موانع ذاتی در کار نیست "نه خدای انتقام، نه افول قدیسی، نه نقصان ارثی و از همه مهیتر نه "بازار"ی در کار است. آن‌چه باید انجام داد (سرانجام) می‌تواند تحقق یابد. مختصر این‌که: سوسیالیسم "گریزناپذیر" است زیرا ممکن است.

فهرست منابع

- 1- "فراسوی سرزمین سترون: بدیل دموکراتیک برای افول اقتصادی" اثر اس. باولز، دی. ام. گوردن و تی. ای. وایسکف (1983) گاردن سیتی، نیویورک، اتکر یا دبل دی.
- 2- "رابطه‌ی بین مرحله‌ی اقتصادی و سیاسی در وجه تولید کمونیستی" اثر دلبوی. پی. کاکشات و ای. اف. کاترل (2002) در مجله‌ی "علم و جامعه" شماره 61 ص ص 367-330. این مقاله به همین قلم به فارسی ترجمه شده و در دفاع از سوسیالیسم شماره 8 به چاپ رسیده است.
- 3- "برنامه‌ریزی مشارکتی به پایه هماهنگی و مشورت" اثر پی. جی. دوین (سال 2002) مندرج در "مجله علم و جامعه" شماره 66 (فصل اول) ص ص 85-72. این مقاله نیز در دفاع از سوسیالیسم شماره 8 به چاپ رسیده است.
- 4- "چاق و مفلوک: کشین شیره جان زحمتکشان آمریکایی به دست شرکت‌ها و افسانه‌ی کوچکساز" مدیرانه نوشته دی. ام. گوردن سال 1996 نیویورک: مارتین کسلر.
- 5- "اقتصاد سیاسی سوسیالیسم" نوشته‌ی وی. جی. ان. خودکرکف، مسکو: پروگرس.
- 6- "حسد و گمانه چری اسپلانام: نوشته‌ی پیرامون پایه‌های مفهومی در بازسازی سوسیالیستی" اثر دی. لایپمن (1999) در مجله‌ی "علم و جامعه" شماره 63 (فصل سوم) ص ص 379 و 373.
- 7- "طرح‌های اقتصاد سوسیالیستی بالنده 2001" اثر دی. لایپمن مندرج در مجله "ماتریالیسم تاریخی" شماره 9: ص ص 511-89.
- 8- "نقد برنامه‌ی گوتا" اثر کارل مارکس سال 1933 نیویورک: انترناسیونال.
- 9- "آینده‌ای برای سوسیالیسم" اثر ج. ای. رومر سال 1994 کمبریج، ام. آ. مطبوعات دانشگاه هاروارد. متن تلخیص شده‌ی این کتاب که برای مجله سیاست و جامعه تنظیم شده بود توسط فرهاد سیدلو در سوسیالیسم شماره 11 به چاپ رسیده است.
- 10- **کتاب زیر برای مطالعه توصیه می‌شود:**
- 1- "نگاه به آینده: اقتصاد مشارکتی برای قرن بیست و یکم. اثر ام. آلبرت و ار. هاتل. پستن: مطبوعات سوت اند.
- 2- از همین دو نویسنده "اقتصاد سیاسی اقتصاد مشارکتی" پرینستون: مطبوعات دانشگاه پرینستون سال 1991.
- 3- ایضا "برنامه‌ریزی مشارکتی" در مجله علم و جامعه شماره 56 فصل اول ص ص 59-39.
- 4- "به سوی سوسیالیسم جدید." اثر دلبوی. پی. کاکشات و ای. اف. کاترل سال 1993 نانتینگام، بریتانیا: ایسو کسمن.
- 5- "دموکراسی و برنامه‌ریزی اقتصادی: اقتصاد سیاسی یک جامعه خودگردان" اثر پی. جی. دوین سال 1988 بوندلر وست ویو.
- 6- "برنامه‌ریزی سوسیالیستی" اثر ام. المن سال 1979 لندن: مطبوعات دانشگاه کمبریج.
- 7- "بازار و برنامه: تکوین ساختارهای اجتماعی سوسیالیستی در پهنه تاریخ و در تئوری" نوشته‌ی دی. لایپمن سال 1992 در مجله‌ی "علم و جامعه" شماره 56 (فصل اول) ص ص 60 تا 91 دو باره تحت عنوان: "به سوی تئوری کارایی برای اقتصاد سوسیالیستی" در اثر دی. لایپمن تحت عنوان "ارزش، دگرگونی فنی و بحران: تجسس و بررسی‌هایی در تئوری اقتصادی مارکسیستی" فصل 10. نیویورک، ام. ای. شپپ.
- 8- "هماهنگی دموکراتیک: به سوی سوسیالیسمی کارا برای قرن جدید" اثر دی. لایپمن در مجله‌ی "علم و جامعه" شماره 66 (فصل اول) ص ص 129-116 این مقاله نیز به همین قلم به فارسی ترجمه شده و در دفاع از سوسیالیسم شماره 8 به چاپ رسیده است.
- 9- "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس 1838 لندن.
- 10- "اقتصاد سوسیالیسم قابل اجرا" اثر ای. نووه سال 1983 لندن ان. اوونون.
- 11- "دموکراسی اقتصادی: سوسیالیسم شایسته‌ای که واقعا عمل کند." اثر دی. شوابکار در مجله‌ی "علم و جامعه" شماره (فصل اول) ص ص 9/38.



عکسی از چفتک چهارکوش خواهران زینب

شدت گرفتن اعدامها در ایران

به همراه گزارشی از:

Amnesty International

در مورد اعدامهای صورت گرفته از سال 2006 تا کنون:

چندی پیش همانگونه که در اخبار هم آمده بود طرحی در ایران به مرحله اجرا گذاشته شده تحت عنوان مبارزه با اشرار و اوباش که در طول این طرح حدود 4200 نفر در تهران دستگیر شدند که تعداد حدودا 25 مورد اعدام در اقصی نقاط ایران گزارش شده است شهرهایی همچون کرج، خراسان (مشهد)، زاهدان و تهران و چندین نفر دیگر هم در انتظار اجرای حکم اعدام به سر میبرند. طرح مزبور در مبارزه با اشرار در حالی صورت گرفت که ایران در آستانه جیره بندی شدن مصرف بنزین و وقایع حماسی همچون سالگرد حوادث کوی دانشگاه (وقایع 18 تیر) و نوزدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی (کشتار تاپستان 67) قرار داشت. جیره بندی بنزین از یکسو عواقبی همچون آتش زدن چندین پمپ بنزین در سراسر ایران را به همراه داشت و با حضور اغلب افراد کم درآمد و ناراضی از فشار اقتصادی که دولت محمود احمدی نژاد با سیاستهای نادرست خود به مردم تحمیل کرده است میتوانست به شورشهای بسیار پر درد سر و فراگیر تر تبدیل شود. طرح مزبورکه تنها چند ماهی پس از طرح مبارزه با بد حجابی در تهران به اجرا درآمده بود افسار کم درآمد و عمدتا جوانان معترض و عاصی جامعه ایران را هدف حمله قرار داد و حال آنکه اغلب افراد دستگیر شده با متوسط سنی پانین و از جوانانی بودند که پس از روی کار آمدن رژیم اسلامی در ایران متولد شده بودند حال اگر به سمت ناهنجاریهای اجتماعی کشیده شده اند سوالیست که مسئولان رژیم اسلامی باید پاسخگوی آن باشند.

گزارشی از:

Amnesty International (31 July 2007) date:

برگردان فارسی گزارش: بهزاد پیله ور
6 آگوست 2007

در مورد اعدامهای صورت گرفته از سال 2006 تا کنون

حقایق امر و اشکال مختلف اعدام

1 - کشورهایی که مجازات اعدام در آنها منسوخ شده و کشورهایی که مجازات اعدام در آنها همچنان اجرا میشود.

- دوسوم از از کشورهای جهان مجازات اعدام را در قوانین جاری سیستم قضائی و دیوان عالی کشوری خود منسوخ اعلام کرده اند.

گویای آن است که: Amnesty International آخرین اخبار

90 کشور و ناحیه مجازات اعدام را در تمامی اشکال وقوع جرم منسوخ ساخته اند.

10 کشور مجازات اعدام را از قوانین خود حذف کرده اند بجز در موارد خاص همچون جنایات جنگی.

30 کشور جهان در حالت رسیدگی به حذف مجازات اعدام به صورت تمرینی هستند این کشورها هنوز هم مجازات اعدام را در دستور قضائی خود دارند ولی این در حالیست که در طول 10 سال

گذشته هیچ مجازات اعدامی در این کشورها صورت نگرفته و این کشورها پذیرفته اند که می توانند قانونی را در برانداختن مجازات اعدام به اجرا گذارند.

در نهایت 130 کشور جهان در حال حاضر یا مجازات اعدام را از قوانین خود حذف کرده اند و یا آن را به حالت تعلیق درآورده اند.

67 کشور جهان هنوز هم قانون اعدام را در دستور قضائی دیوان عالی کشور خود نگه داشته اند ولی تعداد کشورهایی که هم اکنون مجازات اعدام را در مورد زندانیان هرساله به اجرا میگذارند بسیار کمتر است.

2- حرکت رسمی بین المللی در جهت منسوخ ساختن مجازات اعدام: بیش از 50 کشور جهان از سال 1990 تا کنون مجازات اعدام را در تمامی سطوح وقوع جرم منسوخ اعلام کرده اند.

لویی، رواندا و... قاره آمریکا (کانادا، پاراگوئه، Côte d'Ivoire همانند آفریقا: (مکزیک) آسیا و خاور دور (بوتان، فیلیپین و ساموا) اروپا (آلبانی، مولداوی، مونته نگرو، صربستان، ترکیه)

3- کشورهای که پس از سال 1990 مجددا مجازات اعدام را به اجرا گذاشته اند.

پس از منسوخ شدن مجازات اعدام خیلی به ندرت در کشورهایی که این قانون ضد انسانی در آنها حذف گردیده بود مجددا به اجرا گذاشته شده نظیر: نپال، فیلیپین، گامبیا، گینه نو در نپال و فیلیپین مجازات اعدام صورت میگیرد ولی در گامبیا و گینه نو این قانون مجددا حذف گردیده.

4- احکام صادر شده و احکام اجرا شده اعدام:

در سال 2006 در کمترین حالت 1591 نفر در 25 کشور جهان اعدام شده اند و 3861 نفر حکم اعدام خود را در 55 کشور دریافت کرده اند و در انتظار اجرای حکم اعدام به سر میبرند.

(این آمار گویای حداقل میباشند و آمار دقیق بسیار بالاتر است)

در سال 2006 حدود 91 درصد از تمامی اعدامهای اعلام شده در چین، ایران، پاکستان، عراق، سودان و ایالات متحده آمریکا اجرا شده.

برآورد میکند که حدود 1010 نفر تنها Amnesty International بر طبق گزارشها

در سالی که گذشت در کشور چین اعدام شده اند در حالی که آمار حقیقی قربانیان اعدام بسیار بالاتر است تقریبا آمار بر آورد شده چیزی حدود 7500 تا 800 نفر اعدامی را در سال 2006 نشان میدهد.

ایران با تعداد 177 نفر اعدامی، پاکستان 82 نفر، عراق و سودان هرکدام 65 مورد اعدام و در 12 ایالت آمریکا 53 مورد اعدام رخ داده است.

تخمین دقیق رقم افرادی که در سراسر جهان حکم اعدام دریافت کرده اند و یا در انتظار اجرای حکم اعدام به سر میبرند بسیار مشکل است ولی با توجه به به اخبار رسانه های مختلف، انجمنها و نهادهای حقوق بشری و تعداد محدودی گزارشات علنی به دست آمده رقمی بین 19185 و 24646 نفر تا پایان سال 2006 جزو این مجموعه قرار دارند و این خود رقمی تکان دهنده است.

انواع مختلف اجرای حکم اعدام:

گردن زدن در عربستان سعودی اجرا میشود

اعدام با جریان برق در ایالات متحده آمریکا

اعدام با استفاده از چوبه دار در مصر، ایران، ژاپن، اردن، پاکستان، سنگاپور و...

اعدام زندانی با تزریق سم در چین، گواتمال، تایلند، آمریکا

اعدام با استفاده از جوخه آتش در بلا روس، چین، سومالی، تایلند، ازبکستان و ویتنام و...

اعدام به شیوه سنگسار تنها در ایران و افغانستان به اجرا گذاشته میشود

اجرای حکم اعدام در مورد کودکان بزه کار:

معاهده جهانی حقوق بشر اجرا شدن و یا صدور حکم اعدام در مورد هر فرد زیر 18 سال را شدیداً رد میکند. بر طبق قرار داد

شدت گرفتن اعدامها در ایران

جهانی حقوق افراد غیر نظامی و سیاسی، پیمان حقوق کودک و رمان رسمی آفریقا مبنی بر حقوق و رفاه کودکان و همچنین پیمان حقوق بشر آمریکا همگی بر منع صدور حکم اعدام در مورد افراد زیر 18 سال تاکید دارند.

در بیش از 100 کشور جهان که حکم اعدام به ندرت ولی در مواردی خاص اجرا میشود اجرای حکم اعدام در مورد کودکان قانون شکن با توجه به یکی از عهدنامه های فوق منع میشود و تعداد بسیار محدودی از کشورها همچنان به اعدام کودکان ادامه میدهند.

کشور جهان از سال 1990 تا کنون حکم اعدام را در مورد 93 زندانی زیر 18 سال به اجرا گذاشته اند که از آن جمله عبارتند از: چین، جمهوری دموکراتیک کنگو، ایران، نیجریه، پاکستان، عربستان سعودی، سوئدان، آمریکا و یمن.

در حال حاضر کشورهای چین، پاکستان، آمریکا و یمن سن قانونی مجازات اعدام را به 18 سال ارتقا داده اند و از اعدام افراد مجرم که در زمان ارتکاب جرم کمتر از 18 سال داشته اند خودداری میکنند.

ایالات متحده آمریکا و ایران هرکدام بیشترین اعدام کودکان را نسبت به سایر 7 کشور یاد شده در طول سالهای گذشته انجام داده اند.

در حال حاضر ایران آمار تمام اعدامهای کودکان در آمریکا را پشت سر گذاشته و با 19 اعدام از سال 1990 تا کنون در صدر کشورهای ناقض حقوق کودکان قرار دارد.

در سال 2006 تعداد 4 کودک در ایران و یک نفر در پاکستان اعدام شده اند.

2 محکوم که در زمان ارتکاب به جرم کمتر از 18 سال سن داشتند تا کنون در نیمه اول سال 2007 در ایران اعدام شده اند.

گزارش نقض حقوق بشر و اعدام در ایالات متحده آمریکا:

53 زندانی در 12 ایالت آمریکا در سال 2006 اعدام شده اند از ابتدای ژانویه سال 2007 تا کنون حدود 3350 زندانی در انتظار حکم اعدام به سر میبرند

38 ایالت از 50 ایالت آمریکا مجازات اعدام را اجرا میکنند این قانون در مورد نیروهای نظامی و غیر نظامی قابل اجراست.

با نگاهی به این ارقام و گزارشات مجامع حقوق بشری و گزارشات موجود در شبکه های خبری میتوان به عمق فاجعه ای که همه ساله در گوشه کنار جهان اتفاق میافتد پی برد.

منبع: وبسایت Amnesty International



آقای نگهدار، اشتباه میکنید، شما هیچ نیاموخته اید!

بخش اول

علی اکبر شالگونگی

ناگزیرم از فرخ نگهدار بیرسم راستی چه کسی

پیشینه بحث، سیاس گزاری و سه یادآوری: مجله آرش (شماره 97) در ارتباط با کشتارهای دوره انقلاب و دهه شصت، مجموعه مصاحبه هایی با بعضی فعالان جریان های مختلف سیاسی انجام داده بود که مصاحبه با فرخ نگهدار یکی از آنها بود و (به نظر من) در آنجا او تلاش کرده بود موضع سازمان اکثریت و مسئولیت فردی خودش را در قبال کشتار گسترده سال های 61-60 وارونه نشان بدهد و توجیه کند. من در یادداشت کوتاهی یادآوری کردم که نگاهی به حرف های نگهدار تردیدی باقی نمیگذارد که وجدان و مسئولیت فردی برای او مفاهیمی کاملاً بیگانه است.

فرخ نگهدار در نوشته ای با عنوان "علی اکبر عزیز! جهت اطلاع مینویسم" سعی کرد از موضع خودش دفاع کند. در پاسخ به آن، من مطلبی نوشتم با عنوان "آقای نگهدار توضیح تان روشنتر بود!" و سعی کردم با استناد به نوشته خود نگهدار و اسناد سازمان اکثریت، نشان بدهم که او از مسأله اصلی، یعنی حمایت از جنایات جمهوری اسلامی در آن سال ها نظره میروید. در پاسخ به نوشته دوم من، فرخ نگهدار مطلب دیگری نوشت با عنوان "علی اکبر شالگونگی عزیز! جهت اطلاع مینویسم - 2" که اکنون میخوانم به آن بپردازم.

لازم است در همین جا یادآوری کنم که:

یک - علت تأخیر طولانی من در جواب به نوشته دوم آقای نگهدار ادعاهایی است که او در آن نوشته مطرح کرده که مرا ناگزیر میکرد برای پی بردن به راستی یا نادرستی آنها، همه شماره های نشریه "کار" (ارگان سازمان اکثریت) در آن سال ها را به دست بیاورم و به دقت بخوانم تا با پیش داوری و بدون سند سخنی نگفته باشم. وظیفه خود میدانم از همه رفقا و دوستان عزیزم که مرا در تلاشم برای دست یابی به 150 شماره نشریه "کار" آن دوره یاری رسانند، سیاس گزاری کنم.

دو - انگیزه من در پی گرفتن این بحث بیش از آن که مرتبط با مسائل گذشته باشد، در باره امروز و آینده است که امثال نگهدارها میکوشند با بی اعتبار کردن چپ سوسیالیستی و انداختن همه تبه کاری های گذشته شان به دوش آن، بار دیگر همان بازی های قدیمی شان را، این بار زیر بیرقی دیگر، ادامه بدهند.

سه - برای خوانندگان علاقه مند به دیدن اصل سندهای مراجعه شده در این نوشته، کلید دسترسی به شماره های مربوطه نشریه "کار" را در پایان این بخش از نوشته در اختیار می گذارم.

1- پوزش در باره یک اشتباه: وظیفه خود میدانم قبل از هر چیز، اشتباهی را که از طرف من روی داده تصحیح کنم. در دو نوشته قبلی ام، در مورد موضع گیری سازمان فدائیان اکثریت در قبال سرکوب های سال 60 توسط جمهوری اسلامی، به دو سند از نشریه "کار" اکثریت در آن سال اشاره کرده و مطلب نقل شده از شماره 120 "کار" را به اشتباه به فرخ نگهدار نسبت داده بودم که پوزش میخوانم. حقیقت این است که این اشتباه از منبع مورد استفاده من بود که قبلاً انتشار یافته بود ولی مسئولیت آن بدون هرگونه اما و اگر بعهده من است. البته اشتباهی که رخ داده تنها در تنها در نام نویسنده است و آن چه را که من به "شخص نگهدار" نسبت داده بودم، توسط رقیه دانشگری بیان شده که همراه با مهدی فتاپور کاندیدای سازمان اکثریت برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی در انتخابات میان دوره ای آن سال بوده است.

۲ - وقتی فرخ نگهدار سند رو میکند: آقای نگهدار نوشته دوم اش را به سه بخش تقسیم کرده است. در بخش اول، او با اشاره به اسنادی ادعا میکند که (برخلاف آن چه من نوشته ام) سازمان اکثریت با سرکوب ها و کشتارهای آن دوره مخالف بوده است. اما نگاهی به همین اسناد یاد شده توسط آقای نگهدار و تاملی در نحوه برخورد او با اسناد علناً منتشر شده توسط سازمان خودشان تردیدی نمی گذارد که او برای توجیه خودش، آگاهانه و عامدانه همه چیز را دستکاری میکند. بگذارید به جای بحث در باره اسناد، نگاهی به خود اسناد(و از جمله به اسناد یاد شده توسط شخص نگهدار) بیندازیم:

آ - برای یک لحظه فرض میکنیم همه اسنادی که نگهدار از آنها نام برده، دقیقاً درستی ادعای او را اثبات میکنند. باز این سوال باقی میماند که نگهدار در باره دو موردی که در نوشته های قبلی من یاد شده اند، چه میگوید؟ او خیلی ساده آنها را نادیده گرفته و حتی بدتر از آن، با برانگیختن گرد و خاک در باره اشتباه من، مسأله اصلی را دور میزند. بنابراین من ناگزیرم بار دیگر همان موارد قبلی را پیش بکشم تا حقیقت روشن شود.

سند شماره یک - شماره 120 نشریه "کار" (به تاریخ 7 مرداد 1360) مصاحبه ای دارد با مهدی فتاپور و رقیه دانشگری دو کاندید سازمان اکثریت که در انتخابات میان دوره ای مجلس شورای اسلامی از طرف شورای نگهدار حذف شده بودند. لازم به یادآوری است که بخش اول این مصاحبه در شماره 119 چاپ شده است. در بخشی از این مصاحبه چنین آمده است:

بقیه: « آقای نگهدار، اشتباه میکنید، شما هیچ نیاموخته اید!

« س- رفیق رفیق، اخیراً تعدادی از دختران جوان که متهم به فعالیت در گروه های ماجراجو بودند، اعدام شدند. لطفاً نظراتان را درباره این اعدام ها و بی آمدای آن بگویید؟

ج- قبل از اینکه به مساله اعدام تعدادی از دختران و پسران جوان توسط دادگاه های انقلاب بپردازیم لازم است اول به عوامل و شرایط بوجود آورنده این قبیل خشونت ها توجه کنیم و مساله را نه صرفاً از جنبه عاطفی و اخلاقی - که به نوبه خود حائز اهمیت است - آن چنان که ضد انقلاب سعی در عمده کردن آن دارد، بلکه از زاویه مصالح و منافع انقلاب بررسی کنیم... در چنین فضائی هم طبعاً، اعمال قاطعیت از جانب جمهوری اسلامی جهت دفاع از موجودیت خود، مساله ای است قابل درک و پیش بینی. در این جا صحبت از زن و مرد بودن و یا نیات حسنه افراد در میان نیست بلکه پای دفاع از موجودیت انقلاب و در هم شکستن جبهه متحد ضد انقلاب در میان است... هواداران سازمان در موقعیت خطری کنونی باید وظایف خود را هوشیارانه تر و قاطعانه تر از پیش انجام دهند.

افشای دسیسه های ضد انقلاب و شناساندن سیاست های ضد انقلابی گروهک ها در محیط کار در میان خانواده و در هر کجا که توده ها حضور دارند، جزء وظایف مبرم هواداران مبارز است.»

این همان مطلبی است که من به اشتباه آن را به خود نگهدار نسبت داده بودم و حالا روشن است که نه (آن طور که من نوشته بودم) فرخ نگهدار، بلکه رفیق دانشگری گوینده (یا نویسنده) آن بوده است. اما در عین حال تردیدی نیست که این حرف سازمان فدائیان اکثریت هم هست، چرا که در ارگان رسمی این سازمان درج شده و هیچ کسی هم در رد آن سخنی نگفته است. آقای نگهدار می توانست ضمن یادآوری اشتباه من، نظرض را در باره آن بیان کند. اما او ترجیح داده با به راه انداختن گرد و خاک در باره اشتباه من، ماجرا را از بیخ و بن انکار کند. به نوشته او توجه کنید:

« اختلاف در تحلیل اوضاع سیاسی و پیگیری اهداف متفاوت در تمام گروه ها، چه دموکراتیک باشند یا نباشند، امری اجتناب ناپذیر و بسیار طبیعی است. چیزی که غیر طبیعی است این است که کسی به دیگری رفتارها یا کارهایی را نسبت دهد که ناشی از توهم است و برای اثبات آن هیچ مدرک موثقی و یا هیچ شاهد عینی وجود ندارد. بدون اطلاع حرف زدن و زشت تر نمایی رفقای سیاسی و سازمانی فقط بد اخلاقی و یا حق کشی نیست. این کار نشانه عقب ماندگی فرهنگی هم هست. این کار سد راه آزادی است ... من شواهدی در دست ندارم که ترا متهم کنم که به خاطر تسویه حساب سیاسی داری عالمانه، عامدانه و ظالمانه، شک و شبهه پراکنی می کنی... به کمک تجربه زندگی و با شناختی که تا همین جا از منش علی اکبر به دست آورده ام قاعدتاً علی اکبر نباید خودش با چشمان خودش نشریه کار شماره 120 مورخ 7 مرداد 1360 را خوانده باشد. قاعدتاً باید آنچه را که از نشریه کار نقل کرده از منابع دست دوم بوده باشد و این خیلی طبیعی است. وقتی شما با تمام وجود به صحت حدیثی باور دارید آن را فقط به کار می برید و لزومی به امتحان صحت آن نمی بینید. حتی از این هم فراتر میروم. اگر علی اکبر نشریه کار 120 را می دید و می دید که اصلاً چنین مطلبی در آن نیست، باز هم باور می کرد که سیاست سازمان اکثریت و نوشته های فرخ نگهدار، همان بوده است که او به اشتباه فکر می کرده در کار 120 درج شده است.»

عباراتی که با حروف برجسته مورد تاکید قرار داده ام، به حد کافی گویا هستند: نگهدار اصلاً متخر این است که چنین مطلبی در نشریه "کار" چاپ شده است! باور نکردنی است ولی حقیقت دارد! آیا او فکر میکند جز خودش هیچ کس به آن شماره های نشریه "کار" دسترسی ندارد؟ بعید است آقای نگهدار تا این حد ساده لوح باشد. کار او یک نوع چشم بندی است. لایذ او پیش خودش حساب کرده که انکار قاطع و پر سر و صدای ماجرا، بی درد سرتین راه جواب دهی است. و مبنای محاسبه اش هم می توانسته این باشد که اولاً بخش بزرگی از خوانندگان نوشته های من و او بعید است حوصله پیگیری ماجرا و امکان دسترسی به شماره های آن دوره نشریه "کار" را داشته باشند؛ ثانیاً از این طریق میتوان از پاسخ گویی ظفره رفت. در هر حال، انگیزه او هر چه بوده باشد، نشان دهنده ذهنیت و منش اوست. از کسی که حقیقت را (به قول خودش) چنین "عالمانه، عامدانه و ظالمانه" دست کاری میکند، چه انتظاری میتوان داشت!

سند شماره دو - مورد دیگری که من در نوشته های قبلی ام به آن اشاره کرده بودم، اطلاعیه کمیته مرکزی سازمان فدائیان اکثریت به تاریخ ۸ تیر ماه ۱۳۶۰ است که به مناسبت انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی انتشار یافته و در شماره ۱۱۶ نشریه "کار" (۱۰ تیرماه ۱۳۶۰) درج شده است. در این اعلامیه چنین گفته میشود:

« میهن ما لحظات حساسی را میگذراند. امروز بیش از همیشه وحدت کلمه و وحدت عمل همه ما مهم ترین شرط غلبه ما بر دشمنان ... است... دست در دست یکدیگر بگذاریم و با هر عقیده و مسلکی که داریم تحت رهبری قاطعانه امام خمینی این توطئه کثیف و ددمنشانه را نیز در نطفه خفه کنیم... هواداران سازمان همدوش و همراه با دیگر نیروهای مدافع انقلاب و مدافع جمهوری اسلامی ایران باید تمام هشیاری خود را به کار گیرند. حرکات شبکه مزدوران امپریالیسم آمریکا را دقیقاً زیر نظر بگیرند و هر اطلاعاتی از طرح ها و نقشه های چنایتکارانه آنان به دست آورند فوراً سپاه پاسداران

و سازمان را مطلع سازند... از دست زدن به اقدامات خودسرانه، تشنج آفرین و تسنجیده پرهیز کنیم. حفظ آرامش و جلوگیری از تشنج مهم ترین وظایفی است که برعهده ماست... عناصر، گروه ها و سازمان هایی که تاکنون راه کج رفته اند را بازم به سوی انقلاب فرا خوانیم. بمب گذاری اخیر مزدوران امپریالیسم آمریکا نشان داد که راه کج رهبران سازمان ها و گروه هایی که برای مبارزه با آمریکا تشکیل شدند، ولی امروز خود را در مقابل این جمهوری و رهبری امام خمینی قرار داده اند، تا چه پایه اشتباه و زیانبار است. چه چیز تأسف بار تر از این که با استفاده از سیاست غلط رهبران این گروه ها، شبکه های ضد انقلابی مزدور آمریکا فرصت یافته اند مردم را در تشخیص عاملین اصلی این جنایات به اشتباه بیندازند.»

تأمل در عباراتی که برجسته کرده ام، تردیدی باقی نمیگذارد که اینها اولاً هواداران سازمان شان را رسماً و علناً به جاسوسی برای نهادهای سرکوب جمهوری اسلامی فرا میخوانند؛ ثانیاً تحت عنوان مقابله با "اقدامات خودسرانه و تشنج آفرین" آنها را از هر نوع انتقاد به رژیم و اعتراض به اقدامات آن منع میکنند؛ ثالثاً همه سازمان های مخالف جمهوری اسلامی و از جمله سازمان های چپ را دست در دست آمریکا معرفی میکنند و برای کشتار رهبران آنها توجیه می تراشیدند؛ رابعاً دفاع از جمهوری اسلامی و حتی دفاع از رهبری خمینی (یعنی نظام ولایت فقیه) را عین دفاع از انقلاب قلم داد میکنند. فرخ نگهدار اشاره من به این سند را نیز بی جواب گذاشته است.

فرض کنیم که نگهدار در تنظیم خطوط اعلام شده در این دو سند هیچ نقش مستقیمی نداشته است. چنین فرضی، هرچند با توجه به نقش او در رهبری سازمان اکثریت در آن زمان، نادرست است، اما سوال هایی را پیش میآورد که ظفره رفتن از آنها برای نگهدار امکان ناپذیر است: آیا این موضعگیری سازمان شما نبود؟ و آیا شما آن زمان مخالف این موضعگیری بودید؟ فکر میکنم پاسخ این سوال ها به حد کافی روشن است.

ب - اما برویم سر اسنادی که فرخ نگهدار در نوشته دومش به آنها اشاره میکند. او از ۸ سند نام میبرد تا نشان دهد که "سازمان اکثریت از اعدام های سال ۶۰ حمایت نکرده و صریحاً آن را مورد انتقاد قرار داده است". بررسی تفصیلی همه این اسناد نوشته حاضر را بیش از حد معقول طولانی و بنابراین کسالت بار میسازد. از این رو من فقط چکیده مطالب آنها را در این جا میآورم. با مطالعه این اسناد میشود دید که اولاً (بر خلاف ادعای نگهدار) در آنها نه از همه اعدام ها بلکه فقط از بعضی از آنها انتقاد شده است. چکیده نصایح طولانی بیان شده در آنها هم انتقاد از به اصطلاح

« اعدام های بی رویه" است؛ که هواداران نو جوان و ناآگاه را که گول خورده اند، نکشید؛ که اعدام های شتاب زده باعث میشود تر و خشک یا هم بسوزند؛ که این افراط کاری ها به جمهوری اسلامی آسیب میزنند... و از این قبیل مشاوره های بی ارزش و تو خالی، آن هم به رژیم چنایتکاری که حمام خون راه انداخته بود و مسنولان آن هر روزه علناً در رادیو و تلویزیون، در باب مجاز بودن "تمام کش کردن و زجر کش کردن یاعی و باغی و طاغی و محارب با خدا" به نیروهای شان رهنمود میدادند!

ثانیاً اگر این نوع توصیه ها و نصیحت های توخالی را مینا قرار بدهیم، خود رهبران رژیم میتوانند ادعا کنند که بهتر و صریح تر از سازمان اکثریت این کار را انجام داده اند. کافی است فقط به نمونه هایی اشاره کنم که در همین شماره های نشریه "کار" نقل شده است. مثلاً خود خمینی در اوج همان کشتارهایی که به دستور شخص خودش راه افتاده بود، در ۱۱ مرداد ۶۰ در مراسم تقدیم حکم رئیس جمهور جدید، خطاب به بنی صدر و رجوی چنین میگوید:

« من واقعاً متأسفم از این که این مسائل پیش آمد و من مدت های طولانی زحمت کشیدم که این کارها پیش نیاید و نشود این طور، لکن شد و... من میل ندارم اینهایی که از ایران رفتند بیشتر از این خودشان را مقتض کنند. آنها هم نروند با آن انگل هایی که رفتند و فرار کردند، بروند باهم بنشینند و صحبت کنند. آنها هم بفهمند که وظیفه این است که به این کشور خدمت بکنند. شاید بعد از ده - بیست سال دیگر شما برگشتید به ایران، یک راهی داشته باشید» (به نقل از شماره ۱۲۲ "کار" اکثریت، ۲۱ مرداد ۱۳۶۰)

یا هاشمی رفسنجانی در همان موقع (۲ مرداد ۶۰) که هر روزه صدها جوان مبارز را در زندانهای جمهوری اسلامی می کشتند و طبق فتوای همین چنایتکاران، به "دختران باکره" قبل از اعدام تجاوز میکردند، با ریا کاری تهور آوری چنین میگفت:

«...من به این چه ها میگویم، و قلب من را آتش زدن و من سوختم برای یک جوان که این جور گرفتار شده. من از مسولان قضایی تقاضا میکنم که راه را برای برگشتن این جوان ها باز کنند. اینها بسیاری شان فریب خورده و سالمند. کاری نکنند که اینها روی لجاجت و تعصب بیفتند. بگذارید اینها راه برگشت داشته باشند... این حکومت دنباله حکومت علی بن ابی طالب است. ما به خون شما تشنه نیستیم، شما نیروی آینده این کشورید، شما نور چشم مانی، بیایید توبه کنید و نتیجه را ببینید...» (به نقل از همان جا)

اگر چنین حرفهایی ملاک باشد، این سوال پیش میاید که آن همه جوانان مردم به دست کی و به دستور کی قتل عام شدند؟ این نوع حرف ها دقیقاً برای توجیه همان قتل عام ها بیان میشوند. این حرفها وظیفه ای جز تحمیق مردم نداشتند. آنها میخواستند و نمود کنند که با شورش بی لیلی روبرو

بقیه: آقای نگهدار، اشتباه میکنید، شما هیچ نیاموخته اید!

شده اند و صرفاً دارند از خودشان و از انقلاب دفاع میکنند. یعنی درست همان چیزی که اکثریت و حزب توده نیز در توجیه آن قتل عام ها می گفتند. ثباتاً در همین اسنادی که خود نگهدار نام برده، آشکارا از کشتار رهبران سازمان ها دفاع شده است. مثلاً در پایان همین سند درج شده در شماره ۱۲۲ چنین آمده است:

« ما هم صدا با اکثریت مردم ایران خواهان آن هستیم که دادگاههای انقلاب نسبت به هواداران گول خورده سازمان های چپ رو و آنارشویست سیاست ارشاد در پیش بگیرند و حساب انبوه هواداران فریب خورده این گروهها را از حساب رهبران خانن شان که آشکارا به انقلاب و مردم پشت کرده اند جدا کنند. دادگاههای انقلاب به همان نسیتی که شایسته است نسبت به رهبران این گروهها برخورد جدی داشته باشند، به سود انقلاب و مردم است...» (خط زیر عبارات را من افزوده ام.)

می بینید! همه میدانیم که در آن سال ها معنای "برخورد جدی" همان چیزی بود که فتوا دهندگان حاکم "تمام کُش کردن و زجر کُش کردن" مینامیدند. و نگهدار و همسنگران او نمیتوانند ادعا کنند که نمیدانستند. رابعاً "سیاست ارشاد" در قبال هواداران سازمان ها که اکثریت و حزب توده خواهان آن بودند، جز تواب سازی معنای دیگری نداشت. و همه میدانیم که این کار از طریق اعمال خشن ترین و حیوانی ترین شکنجه های جسمی و روانی و خرد کردن کامل شخصیت انسانی زندانی، آن هم در زیر سایه بلند و دهشتناک جوخه های اعدام و صدای آوار آتش آنها که هر بامداد و شامگاه سکوت مرگ بر شکنجه گاههای جمهوری اسلامی حاکم میساختند، صورت میگرفت. کسانی که چنین زندان های جمهوری اسلامی را از سر گذرانده اند، خوب میدانند مصیبتی که این به اصطلاح "سیاست ارشاد" بر سر زندانی میآورد، گاهی از مرگ چیزی کم نداشت و در واقع اعدام روح و شخصیت بسیاری از زندانیان بود. رهبران اکثریت نمیتوانند بگویند که از این حقیقت وحشتناک خیر نداشتند.

پ - حالا برویم سر مواردی که آقای نگهدار دوست ندارد کسی در باره آنها صحبت کند یا اصلاً در باره شان چیزی بدانند. البته مواردی که من در زیر میآورم فقط نمونه هایی هستند از انبوه اسنادی که نقل همه آنها این نوشته را بسیار مطول و خسته کننده خواهد ساخت.

یک - مواردی که رهبران اکثریت تشدید مجازات و حتی

اعدام مخالفان جمهوری اسلامی را میخواهند:

نمونه اول - شماره های ۱۰۴ (۱۹ فروردین ۱۳۶۰) و ۱۱۳ (۲۰ خرداد ۱۳۶۰) نشریه " کار" خشم و ناراحتی رهبران اکثریت را از طولانی شدن محاکمه عباس امیر انتظام منعکس میکند. آنها خواهان برخورد قاطع با او هستند و عملاً اعدام او را میخواهند. در شماره ۱۱۴ "کار" (۲۷ خرداد ۱۳۶۰) آنها از محکوم شدن او به حبس ابد ابراز خوشحالی میکنند:

« ما رأی دادگاه را تأیید میکنیم و کیفر مربوطه را در خور خیانت های ارتکاب شده ارزیابی میکنیم. ما قاطعیتی را که در این رأی به کار رفته ارجح مینماید و معتقدیم که جرایم بر شمرده از سوی دادگاه نه تنها دلالت بر محکوم بودن امیر انتظام به جرم جاسوسی به نفع اصلی ترین دشمن مردم یعنی آمریکا دارد، بلکه نشان دهنده جرائم جنایت باری است که دولت موقت در طی ۹ ماه زمامداری اش علیه انقلاب و مردم ایران مرتکب شده است. » به یاد داشته باشیم که این قبل از حوادث ۳۰ خرداد سال ۶۰ است، یعنی به بهانه اقدامات مسلحانه مجاهدین خلق نمیتوان آن را توجیه کرد.

نمونه دوم - شماره ۱۱۶ "کار" (۱۰ تیر ۱۳۶۰) مقاله ای دارد با عنوان "پیامد حوادث اخیر و عاجل ترین وظایف دولت" که به بررسی اوضاع بعد از انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی (در هفتم تیر) میردازد که در آن چنین آمده است:

« خطای فاحش مجاهدین در کاربرد عبارات توخالی و در عین حال تحریک آمیز در اعلامیه ۲۸ خرداد و تظاهرات غیرقانونی ۳۰ خرداد بازهم بیشتر موقعیت را به سود نیروهای خط امام و منزه ساختن جبهه متحد لیبرالی تثبیت کرد. در این میان عمل عجولانه دادگاههای انقلاب در صدور احکام اعدام به شیوه ای که صورت گرفت، روی روانشناسی مردم تأثیرات منفی بر جای نهاد. مردم صدور این احکام را منطقی نمی دیدند و به همین دلیل مهم ترین تأثیر آن بی ثبات جلوه کردن اوضاع در ذهن بخش های وسیعی از مردم و عدم احساس امنیت بود و در همین رابطه بود که سازمان ما به موقع نسبت به خطرات این سیاست سراسیمه، هشدار داد و آن را دفاعی شتاب زده ارزیابی کرد. اما تهاجم تروریستی شبکه های بمب انداز با سوء قصد به جان آقای خامنه ای و به دنبال آن انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، فضای روانی جامعه را آشکارا دگرگون ساخت و عواطف توده ها را نسبت به عاملان این جنایت به سرعت برانگیخت. توده های وسیع خلق ضمن این که با حکومت و قربانیان شهید این جنایت همدردی و عاطفه ای مشترک احساس میکنند، در عین حال امروز دیگر تمام بار مسؤلیت حفظ دست آورد های انقلاب و تحقق اساسی ترین خواست های خود را بر عهده همین مجلس، همین دولت و همین سپاه می بینند. »

عباراتی که برجسته کرده ام، معنای کاملاً روشن دارند: رهبران اکثریت دارند میگویند، حالا با خیال راحت میتوانی اعدام ها را ادامه بدهی، زیرا با انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی فضا به نفع شما برگشته و مردم نگران اعدام ها نیستند، بلکه از آنها حمایت هم میکنند!

نمونه سوم - شماره ۱۱۸ (۲ تیر ۱۳۶۰) نشریه "کار" در نوشته ای با عنوان " اعدام دو سرمایه دار بزرگ" از اعدام دو نفر از افراد وابسته به جبهه ملی توسط دادگاه انقلاب مرکز، در ۲۲ تیر ابراز شامدانی میکند:

« کریم دستمالچی و احمد جواهریان در راه استعمار، غارت و بردگی خلق های ایران و جهان توسط امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا دست و زبان و گوش و چشم آمریکای جنایتکار بودند. آنها در اجرای نقشه های امپریالیسم آمریکا و شکست انقلاب خونبار مردم ایران به نا آرامی ها ی سیاسی دامن میزدند، برای گسترش موج خشونت و ترور مزدور اجیر میکردند، مردم را به قیام مسلحانه علیه جمهوری ترغیب میکردند، پشتیبان و همکار دستجات مسلح ضد انقلابی بودند و در رهبری جریانات آمریکایی نظیر جبهه ملی و حزب خلق مسلمان قرار داشتند. اعدام مبارک و فرخنده کریم دستمالچی و احمد جواهریان، کوخ نشینان را شادمان و امپریالیسم آمریکا را عزا دار کرد. اقدام دادگاه انقلاب اسلامی مرکز در اعدام کریم دستمالچی و احمد جواهریان مورد پشتیبانی قاطع ماست

حتی از متن همین نوشته هیستریک هم میتوان دریافت که این دو نفر در عملیات مسلحانه شرکت نداشته اند و اتهام آمریکایی بودن شان هم به اعتبار وابستگی شان به جبهه ملی یا حد اکثر حزب خلق مسلمان است! اما تأکید بر سرمایه دار بودن آنها هم مسلماً بیاز داغی است که تبلیغاتی های اکثریت برای قابل هضم کردن دست پخت شان لازم داشته اند و گرنه همه میدانیم که اگر قرار بود جمهوری اسلامی سرمایه داران بزرگ را سربسته نیست کند، بسیاری از آنهاهی که دور و بر خمینی بودند، حالا مبیایست زیر خاک خفته باشند.

نمونه چهارم - شماره ۱۲۲ (۲۱ مرداد ۱۳۶۰) در مقاله ای با عنوان "حکومت جمهوری اسلامی در قبال هواداران گروههای منحرف باید سیاست ارشادی در پیش گیرد" با انتقاد از " اعدام های شتاب زده " هواداران سازمان های مخالف، خواهان تفکیک حساب رهبران این سازمان ها از حساب هواداران جوان به اصطلاح "فرب خورده" است:

« بدون تردید در برابر جنایات جبهه براندازی به سرکردگی آمریکا، انقلاب مجاز است که با قاطعیت و بدون تزلزل از خود دفاع کند... سرکوب بدون مماشات جریان های سیاسی که کمر به شکست انقلاب خونبار مردم ایران بسته اند و علیه آن مسلحانه دست به جنایت میزنند از ارکان دفاع از انقلاب است. در این هیچ گونه شبهه و تردیدی وجود ندارد و میباید اذهان مرد و متزلزل را نسبت به درستی این باور انقلابی مؤمن و معتقد ساخت... ما هم صدا با اکثریت مردم ایران خواهان آن هستیم که دادگاههای انقلاب نسبت به هواداران گول خورده سازمان های چپ رو و آنارشویست سیاست ارشاد در پیش بگیرند و حساب انبوه هواداران فریب خورده این گروهها را از حساب رهبران خانن شان که آشکارا به انقلاب و مردم پشت کرده اند ، جدا کنند. دادگاههای انقلاب به همان نسیتی که شایسته است به رهبران این گروهها برخوردی جدی داشته باشند، به سود انقلاب و مردم است...»

از آقای نگهدار میپرسم آیا دفاع از اعدام ها و سرکوب های خونین آن سال ها صریح تر از این ممکن است؟ آیا از مردم ایران و مخالفان جمهوری اسلامی طلب کاری که با لحن محمدی گیلانی و لاجوردی و موسوی تبریزی از اعدام ها دفاع نکرده اید؟! **نمونه پنجم -** در شماره ۱۲۸ (اول مهر ۱۳۶۰) هیأت تحریریه نشریه "کار" با امضای خود به انتقادات روزنامه کیهان (که در چند سرمقاله، از موضع سازمان فدائیان اکثریت در باره اعدام ها و برخورد با مخالفان انتقاد کرده) پاسخ میدهد. پاسخ "کار" بسیار دوستانه است:

«.....ضمن استقبال از روش منطقی و معقول آن روزنامه در نقد و بررسی دیدگاهها و راه حل هایی که از جانب مدافعان انقلاب عرضه میشود برای روزنامه کیهان و سایر مطبوعات روزانه که در یک مبارزه طولانی علیه ضد انقلاب و خط سازش " از طریق اخراج و سرکوب همه روزنامه نگاران آزادی خواه و مستقل به وسیله باندهای چماقدار حزب الهی صورت گرف ! »

به هر حال، در این نوشته، آنها با آوردن نمونه هایی چند از موضع گیری های شان سعی میکنند به کیهان نشان بدهند که مخالف اعدام و سرکوب نیستند، بلکه معتقدند که تر و خشک را نباید باهم سوزاند. مثلاً این نوشته از "کار" شماره ۱۲۵ را نقل میکنند:

« نیروهای امنیتی، انتظامی و همه سازمان ها و نهاد های انقلابی وظیفه دارند با این شبکه های تروریست و بمب گذار به مقابله برخیزند و فعالیت خود را بر شناسایی و دستگیری عوامل واقعی ترور و شبکه های عملیاتی تروریست ها و کسانی که در این عملیات شرکت دارند ، متمرکز سازند. برخورد های خشن و انتقام جویانه با هواداران ساده گروهک ها تروریسم را به هیچ وجه مهار نمیکند. صدور احکام اعدام برای جوانان کمتر از ۱۸

سال و یا کسانی که در عملیات مسلحانه شرکت نداشته اند، غیر قابل توجیه و غیر قابل دفاع است. ».

بقیه: آقای نگهدار، اشتباه میکنید، شما هیچ نیاموخته اید!

جالب این است که فرخ نگهدار در نوشته دوم خودش برای نشان دادن اسناد مخالفت شان با اعدام ها، به دو مقاله از همین شماره ۱۲۸ اشاره میکند، اما از این جوابیه بیات تحریریه "کار" نامی نمیبرد. درحالی که به نظر من اگر کسی میخواهد موضع سازمان اکثریت در باره کشتارهای سال ۱۳۶۰ را بداند کافی است به همین جوابیه مراجعه کند که آنها به قلم خودشان موضع شان را توضیح میدهند. در این جا لازم میدانم توجه خواننده را به عباراتی که برجسته کرده ام، جلب کنم: ظاهر قضیه این است که اکثریت نه فقط با اعدام جوانان کمتر از ۱۸ سال، بلکه هم چنین کسانی که در عملیات مسلحانه شرکت نداشته اند، مخالف است. اما حقیقت این است که آنها با اعدام فقره دوم مخالفتی نداشتند، زیرا میدانیم که بارها و بارها بر ضرورت مجازات شدید "رهبران خانن گروههای چپ رو و آناشیسیت" تأکید میکردند، در حالی که اکثر گروههای مورد نظر آنها در آن موقع عملیات مسلحانه انجام نمیدادند. این دو پهلو گویی وظیفه خاصی داشت: رهبران اکثریت (و حزب نموده) از انکساز اعدام ها و سرکوب ها در میان مردم و از جمله در میان پایه های سازمان های خودشان باخبر بودند و از این رو ناگزیر بودند طوری حرف بزنند که هم مقامات جمهوری اسلامی را نرنجانند و هم تبلیغات شان را برای پایه های سازمانی شان قابل هضم تر سازند.

نمونه هشتم - شماره ۱۳۱ (۲۲ مهر ۱۳۶۰) مقاله ای دارد با عنوان "در حاشیه دفاع بازرگان از مجاهدین تروریست" که مقاله بسیار تکان دهنده ای است که بعداً در باره آن توضیح بیشتری خواهم داد. اما در این جا فقط اشاره میکنم که در این مقاله نیز یک بار دیگر آنها موضع شان را در باره اعدام ها تکرار میکنند که اگر جمهوری اسلامی اطلاعیه ده ماده ای دادستانی را به طور دقیق اجرا میکرد و:

« به مردم نشان میداد که آزادی سیاسی را برای مدافعان انقلاب تأمین میکند و انقلاب شکنان را باشدت و قاطعیت سرکوب میکند، امروز اعتماد مردم به نظام جمهوری اسلامی و توان آن برای گسترش عدالت اجتماعی به حدی اثبات شده بود که دیگر کسی نگران آن نبود که این عوام فریبی های لیبرالی به گوش مردم نرسند.»

عباراتی که برجسته کرده ام، تردیدی باقی نمیگذارند که سازمان اکثریت خواهان ادامه قاطع اعدام های مخالفان جمهوری اسلامی است.

نمونه نهم - در شماره ۱۳۲ (۲۹ مهر ۱۳۶۰) نیز در مقاله ای با عنوان "قدرت جذب دوستان هنر در انقلاب مردمی است" همین موضع را تکرار میکنند و بعد از نام بردن از نیروهای ضد انقلاب که طبق معمول از زمین داران بزرگ شروع میشوند و به لیبرال ها و بنی صدری ها و سه نقطه (که میشود بسته به اوضاع و احوال هر یک دیگری کسی نگران آن نبود که این عوام فریبی های لیبرالی به گوش مردم نرسند):

« با این جبهه متحد ضد انقلاب، بدهی است که باید بدون ممانعت و مدارا وارد اقدام و عمل شد تا هرگز دیگر امکان تخریب و ویرانگری نیابد. در عرصه رویارویی با جبهه ضد انقلاب، هرگونه عقب نشینی، هرگونه نرمش و دم سازی، به معنای بردن انقلاب به مسلخ مرگ است که باید جدا از آن برحذر بود.»

نمونه دهم - شماره ۱۴۷ (۱۴ بهمن ۱۳۶۰) نشریه "کار" گزارشی دارد با عنوان "مردم آمل با شعار مرگ بر آمریکا، سلطنت طلبان و مانوئیست های آمریکایی را تار و مار کردند" که نمونه جالبی از خبر سازی بی شرماته اکثریت است. زیرا با جسارتی گویلیز عملیات آمل را محصول همکاری مستقیم اتحادیه کمونیست ها و سلطنت طلبان و مجاهدین و بنی صدری ها معرفی میکند. در حالی که همه میدانیم که چنین انتلافی، لاقال در آن سال ها، اصلاً ناممکن و غیر قابل تصور بود. در این گزارش رسماً اعلام میشود که:

« فدائیان خلق (اکثریت) و نیروهای حزب توده ایران از همان نخستین لحظات یورش مهاجمان ضدانقلابی، دوش به دوش مردم و نیروهای انتظامی شهر با فدکاری در سرکوب و دفع مهاجمان فعالانه شرکت داشتند و دو تن از رفقای ما و حزب در حوادث آمل توسط مهاجمان ضدانقلابی از ناحیه شکم و سر مجروح شدند که هم اکنون در بیمارستان بستری هستند.»

در گزارش ش کوه شده که مقامات انتظامی حاضر نشدن به "رفقای ما" اسلحه بدهند تا در کنار آنها بجنگیم:

« ما ابتدا طی تماس تلفنی با مقامات شهر اعلام کردیم و گفتیم رفقای به خدمت رفته و از جبهه برگشته آماده گرفتن اسلحه هستند، بگذارید در کنار برادران سپاه و بسیج مسلحانه عمل کنیم. از ما تشکر کردند و ما فعالانه در سطوح گسترده حرکت داشتیم ... در تمامی محلات و نقاط درگیری رفقای ما و حزب در ... سازماندهی کارها نقش مهمی داشتند.»

به نظر من، همین یک گزارش کافی است تا بدانیم که (برخلاف ادعای امروزی فرخ نگهدار) سازمان اکثریت نه تنها مخالف اعدام ها نبود و نه تنها آن اعدام ها را تأیید میکرد، بلکه در مواردی حتی برای مشارکت در کشتن مخالفان اعلام داوطلبی میکرد.

نمونه نهم - در شماره ۱۵۰ (۵ اسفند ۱۳۶۰) نوشته ای با عنوان "امام خمینی تصریح کردند..." دستور خمینی در باره تهیه فهرستی از زندانیان سیاسی که قابل عفو باشند را بررسی میکند. و بعد از چاپلوسی های چندین آوری در باره "رأفت انقلابی و انسانی امام خمینی"، زندانیان سیاسی را به سه گروه تقسیم میکند:

« هم اکنون در میان انبوه کسانی که در زندان های جمهوری اسلامی به سر میبرند، گروه بندی زیر قابل تشخیص است: [1] سرکردگان باندها، دستجات و گروههای مسلحی که در ارتکاب جنایت علیه انقلاب مستقیماً و به طور فعال شرکت داشته اند. آلودگی اینان به خیانت و جنایت تا بدان پایه است که پس از دستگیری نیز بر مواضع خیانت کارانه خود اصرار دارند و هم چنان معتقد به براندازی جمهوری اسلامی ایران هستند. این دسته، گروه معدود زندانیان را تشکیل میدهند که با هیچ منطقی نمیتوان آنها را مورد عفو قرار داد... [2] اکثریت قاطع زندانیان، جوانان صادق و ماهیتاً انقلابی هستند که در نتیجه خیانت باند رجوی - خیابانی به سرانحطاط در غلغله، گمراه شدند و در راه دشمنان انقلاب گام گذاشتند. این گروه وسیع از زندانیان، که اعضای ساده و هواداران گروهکها، به ویژه سازمان مجاهدین را تشکیل میدهند، امروز به خیانت رهبران خود آگاهند و با نفرت و انزجار از آنها یاد میکنند. آرمان و آرزوی آنان جانبازی در راه انقلاب و مردم است. آنها از کرده خود پشیمانند و با همه نیروی شور... آماده اند که خدمت گزار مردم و انقلاب باشند... [3] در جبهه های مقاومت در برابر تجاوزگران صدامی جان خود را فدا کنند. عفو اما خمینی برای این گم کرده راهان ... موهبتی است... [3] و اما گروه سوم، از پیگیر ترین و خستگی ناپذیرترین مدافعان انقلاب و خط ضدامپریالیستی و مردمی امام خمینی اند که در نتیجه اعمال سیاست محافل راست و تنگ نظر جمهوری اسلامی ... بازداشت شده و در اسارت و زندان به سر میبرند. این گروه که تعداد آنها به صدها تن میرسد، هواداران و اعضای سازمان ما و حزب توده ایران هستند...»

(کروشه ها افزوده من هستند).

تکاهی به این نوشته چند نکته را روشن میسازد: اول این که نویسندگان اکثریت خواهان سرکوب هر چه شدیدتر زندانیان سر موضعی هستند(که در این جا آنها را جزو گروه اول معرفی میکنند) و تأکید میکنند که هر گونه برخورد نرم با اینها اشتباهی جبران ناپذیر خواهد بود. دوم این که همه زندانیان سر موضع را عمداً جزو رهبران گروههای مسلح معرفی میکنند که مجازات شان در جمهوری اسلامی، به ویژه در آن سال ها، قطعاً اعدام بود. در حالی که سر موضعی ها نه اقلیت زندانیان را تشکیل میدادند، نه همه به گروههای مسلح تعلق داشتند و نه همه از رهبران گروهها بودند. سوم این که عملاً میگویند زندانیانی باید آزاد شوند که آماده فداکاری در راه جمهوری اسلامی باشند و حتی حاضر باشند به جبهه ها و دم توپ بروند. کسانی که جهنم زندان های جمهوری اسلامی را در آن سال ها از سر گذرانده اند، خوب میدانند که آنها همان سیاست توابع سازی زندانبانان جمهوری اسلامی را تکرار میکنند که توابع های نگون بخت را وادار میکردند دسته جمعی سینه بزنند و دم بگیرند که: " کفاره گناه ما سنگر شدن در جبهه هاست!"

در هر حال این نوشته نشان میدهد که نویسندگان اکثریت در آن هنگامه کشتار ها، خط تبلیغاتی خود را تقریباً به طور کامل با تبلیغات آدمکشان جمهوری اسلامی انطباق داده بودند. قبلاً (در توضیحات مربوط به نمونه پنجم، یعنی جوابیه "کار" به روزنامه کیهان) اشاره کردم که اکثریت فقط با اعدام افراد مرتبط با مبارزه مسلحانه موافق نبود، بلکه بارها بر ضرورت مجازات شدید "رهبران خانن گروههای چپ رو و آناشیسیت" تأکید میکرد. اما میبینیم که در این گروه بندی زندانیان سیاسی (در آخرین روزهای سال ۱۳۶۰) آنها همه زندانیان سر موضعی را هم در خور شدیدترین مجازات ها میدانن ، منتها به نحوی مودیانه همه آنها را با مبارزه مسلحانه مرتبط میسازند تا راحت تر بتوانند دست پخت شان را به خورد مردم بدهند.

دو - نمونه هایی از توجیه جنایات جمهوری اسلامی، ظاهراً منطبق اصلی حکم بر تحلیل اکثریتی ها (و البته مرشد آنها، حزب توده) این بود که جمهوری اسلامی چون در ضدیت با امریکااست، علی رشم همه واپسگرایی ها و سرکوب گری های اش یک حکومت مترقی است و ترقی خواهی آن در صورت ادامه دشمنی آن با امریکا بیشتر خواهد شد. با این منطق سحرآمیز ، همه جنایات جمهوری توجیه میشدند. البته بعداً توضیح خواهم داد که این فقط ظاهر قضیه بود. اما نقداً بگذارید به نمونه هایی از این توجیهاات چندش آور اشاره کنم:

نمونه اول - در شماره ۱۳۱ نشریه "کار" (۲۲ مهر ۱۳۶۰) مقاله ای آمده است با عنوان "در حاشیه دفاع بازرگان از مجاهدین تروریست" که در واقع جوابی است به سخن رانی هفته پیش مهندس بازرگان در مجلس شورای اسلامی که در آنجا او با انتقاد از اعدام های گسترده، گفته است اقدامات مجاهدین علیه جمهوری اسلامی یک مسأله صرفاً داخلی است و به میان کشیدن پای آمریکا در برخورد با آنها و بستن همه مخالفان به آمریکا کاری نادرست و زیان بار است. لازم است یادآوری کنم که در همان جلسه مجلس، مخالفان اجازه نمیدهند بازرگان سخن رانی اش را تمام کند و بعد هم حزب الهی ها در همه جا برای محکوم کردن بازرگان راه پیمایی های زیادی راه میاندازند. رهبران اکثریت این فرصت را برای چسباندن صریح و مستقیم بازرگان به آمریکا و حتی اسرائیل (!) غنیمت میشمارند:

« شکی نیست که مسعود رجوی هم مثل بازرگان ملیت ایرانی دارد، لهجه و سجع او نیز (برخلاف نزدیک ترین دوستان بازرگان) ایرانی است. لاکن سیاست آنها تماماً آمریکایی است. آنها در مهم ترین و حیاتی ترین مسأله موجود طبق النعل بالنعل با ریگان و کارتر و صدام وبگین وهمه هم نوعان شان کاملاً موافقت دارند... شاه و سادات فقط به این دلیل آمریکایی بودند که

بقیه: آقای نگهدار، اشتباه میکنید، شما هیچ نیاموخته اید!

مجری سیاست های آمریکا در ایران و مصر بودند و اکنون بازرگان و رجوی نیز دقیقاً همین طورند، درمهمترین و اساسی ترین مسائل روز کوچک ترین اختلافی با آمریکا ندارند».

اما نکته اصلی من در باره این مقاله به موضع گیری اکثریت در قبال کشتارهای آن سال خونین برمیگردد. توجه کنید:

« مردم ساده اندیش و ساده دل فکر میکنند گرچه بازرگان فکرش و عملش امریکایی است ولی در این مورد مشخص در اعتراض به اعدام های بی رویه حق با بازرگان است و او در این مورد راست میگوید. لکن حقیقت صد در صد جز این است. یعنی در این مورد مشخص هم حق با آقای بازرگان نیست. نه به این معنا که سیاست جمهوری اسلامی با مجرمین و منحرفین بدون اشتباه اساسی است. حق به این دلیل با آقای بازرگان نیست که او هم درست مثل آمریکا و انگلیس، مثل سلطنت طلبان و دیگر مرتجعین انگشت گذاشتن روی نقطه ضعف جدی جمهوری اسلامی را در برخورد با خاکاران وسیله دشمنی با جمهوری اسلامی و تطهیر امپریالیسم آمریکا ساخته است. قصه آقای بازرگان از انگشت گذاشتن روی نقطه ضعف های جمهوری اسلامی تضعیف جمهوری اسلامی در برابر امپریالیسم است، نه تقویت آن ».

دقت در عبارتی که مورد تاکید قرار داده ام، جای تردیدی باقی نمیگذارد که اکثریت، انتقاد از جمهوری اسلامی را حتی در مورد کشتارهای بی رحمانه ای که راه انداخته، در صورتی مجاز میدانند و تا حدی درست میدانند که موجب تقویت آن شود، نه تضعیف آن. و هر کسی را که این شرط را رعایت نکند صد در صد امریکایی میدانند. معنای امریکایی بودن و مجازات آن را هم که میدانیم در آن سال ها چه بود. از همین استدلال اکثریت میتوان به روشنی دریافت که همه انتقاداتی را هم که در آن موقع از به اصطلاح "اعدام های بی رویه" میکرد، صرفاً برای تقویت جمهوری اسلامی میکرد و هیچ کاری نمیکرد که مایه تضعیف آن بشود.

نمونه دوم - شماره ۱۲۱ (۱ مرداد ۱۳۶۰) "کار" در مقاله ای با عنوان "فرار رجوی" بعد از انتقاد از فرار مسعود رجوی که جمهوری اسلامی را

گذاشته و به امپریالیست ها پناه برده، اعلام میکند که:

« فدائیان خلق امروز حتی زمانی که به نام جمهوری اسلامی اعدام شان را اجراء میکنند، قهرمانانه سینه سپر میکنند و از اعتقادات انقلابی خود، از ضرورت پشتیبانی از خط امام در برابر امپریالیسم آمریکا، از ضرورت تقویت این جمهوری ... دفاع میکنند ... فدایی واقعی کسی است که به هیچ قیمت حتی به بهای تمام هستی خویش حاضر نیست به ضد انقلاب ... گوشه چشمی نشان بدهد و قدم از راه بگرداند، کاری که امثال رجوی ها اصلاً حتی قادر به درک یک گوشه از آن هم نیستند ».

و در شماره ۱۳۲ (۲۹ مهر ۱۳۶۰) در نوشته کوتاهی به عنوان "توصیه به دوستان و هواداران سازمان" چنین آمده است:

« هفته گذشته خیر درنک شهادت فرزین و حمید رضا را شنیدیم. آنها را با شرکت کنندگان در تظاهرات مسلحانه اشتباهی گرفته و تیرباران کرده اند. این مسلم است که انقلاب برای این که به ثمر بنشیند، خلق باید قربانی های بسیار نثار کند. لکن وظیفه هر انقلابی است که در دشوارترین شرایط نیز همواره با پای بندی به اصول و برای تحقق آرمانی که تبلور خواست انقلابی توده هاست، بکوشد و در این راه از تمامی طرق ممکن برای کاستن از زیان ها بهره گیرد ».

به عبارت دیگر، رهبران اکثریت سعی میکنند به اعضاء و هواداران القاء کنند که جمهوری اسلامی حتی اگر ما را بکشد، بر حق است و نباید دست از حمایت از آن برداریم! در عبارتی که مورد تاکید قرار داده ام، دقت کنید. آنها برای هواداران لایایی میخوانند که انقلاب به فداکاری نیاز دارد، مهم این نیست که جمهوری اسلامی با شما و با مردم چه میکند، مهم این است که با آمریکا چه میکند. اگر دشمنی آنها با آمریکا ادامه یابد، رابطه شان با شما و با مردم عوض خواهد شد، باید کاری تکنیک که دشمنی آنها با آمریکا به دوستی تبدیل شود. البته بعداً نشان خواهیم داد که آنها از کیسه خلیفه میبخشیدند.

تا هواداران و اعضاء ساده به دست به اصطلاح "انقلاب" تیرباران میشدند، این لایایی خوانی ادامه داشت، اما به محض این که دیدند خطر دارد به خودشان هم نزدیک میشود، ف لنگ را بستند و خمینی شد ضد انقلاب! تا اینجا به نظر میرسد آنها با منطق معروف "دشمن دشمن من، دوست من است" حرکت میکنند، اما این فقط ظاهر قضیه است. ببینید:

نمونه سوم - در همان شماره ۱۳۱ "کار" در مقاله ای با عنوان "پاسخ امام به رئیس مجلس، پاسخ به خواست محرومان" که در رابطه با جواب خمینی به استفتای رفسنجانی در باره "احکام اولیه و ثانویه" نوشته شده، چنین میگویند: « با اختیارات تازه ای که امام خمینی در پاسخ نامه آقای رفسنجانی به مجلس شورای اسلامی تفویض کرد، گام بلندی در راه اِعمال اراده مردم در تعیین سرنوشت خود به پیش برداشته شد ... ».

و در پایان مقاله معلوم میشود که این "گام بلند" ادامه همان گام هایی است که "با بیرون ریختن لیبرال ها از رأس حکومت" آغاز شد و موانعی که در مقابل زحمتکشان وجود داشت "سرانجام در حال از میان رفتن است". دقت کنید: جشن گرفته اند که خمینی اختیارات جدیدی به مجلس تفویض کرده و این زمانی است که مقدمات تبدیل "ولایت فقیه" به "ولایت مطلقه فقیه" دیده میشد! حالا بهتر میدانیم که بحث مربوط به "احکام اولیه و ثانویه"

مقدمات آن چیزی بود که بعدها به عنوان "ولایت مطلقه فقیه" به خورد مردم داده شد، آن هم به بهانه دفاع از منافع کارگران!

در واقع رهبران اکثریت برای توجیه دفاع شان از جمهوری اسلامی، دست کم به دو اختلاس نظری نیاز داشتند. اول این که همه مخالفان جمهوری اسلامی را امریکایی قلمداد کنند؛ دوم این که عملاً انقلاب را مساوی با حاکمیت روحانیت و تثبیت ولایت فقیه جا بزنند. اما حقیقت این است که طرح های آمریکا هرچه بود، اکثریت قاطع مخالفان جمهوری اسلامی نیروهایی بودند که به آمریکا ربطی نداشتند، بلکه خود از بطن انقلاب بیرون آمده بودند و اولین دلیل مخالفت بسیاری از آنها نیز اصل ولایت فقیه بود که روحانیت حاکم با تحمیل آن میکوشید انقلاب را اسیر و خفه کند و دهان همه شان را ببندد. هر دو مورد اختلاس آن قدر آشکار بود که رهبران اکثریت نمیتوانند بگویند ندانسته مرتکب اش شده اند.

دقت در عبارات بالا جای تردیدی باقی نمیگذارد که بی مهار شدن اقتدار ولی فقیه فقط به نفع مردم ارزیابی نمیشود، بلکه عین اعمال اراده مردم برای تعیین سرنوشت شان معرفی میشود. به عبارت دیگر، حمایت اکثریت از جمهوری اسلامی صرفاً با ضد امپریالیسم آن قابل توضیح نیست: آنها فقط با منطق "دشمن دشمن من دوست من است" حرکت نمیکردند، بلکه برای تقویت ولایت مطلقه فقیه نیز میکوشیدند و فرمان ها و فتوای خمینی را تجلی اراده مردم معرفی میکردند. کسانی که خودشان را در چنین موضعی قرار میدهند، طبیعی است که برای دفاع از حکومت و سیاست های اصلی آن به هر کاری دست بزنند.

نمونه چهارم - در شماره ۱۱۶ (۱۰ تیر ۱۳۶۰) در همان مقاله " پیامد حوادث ... " که پیشتر از آن نقل کرده ام، آنها در اشاره به "خرابکاری" بنی صدر میگویند:

« آقای بنی صدر در تمام طول پانز و زمستان گذشته در حالی که دشمنی خود را با حزب جمهوری پنهان نمیکرد، با بهره گیری از ظرفیت ترین مائورها کوشید بگوید، آخوندها نمیگذاردند، البته مائور وی کم بی تأثیر هم نبود... ».

می بینید، حتی مخالفت با سلطه خفه کننده آخوندها نشانه دشمنی با مردم قلمداد میشود.

نمونه پنجم - در شماره ۱۲۸ (اول مهر ۱۳۶۰) در مقاله "حرف هایی که زده ایم و بهرمان مجاهدین نشنیدند" در همان راستای توجیه جنایات رژیم، میگویند: « ما به آنها گفتیم قانون را بپذیرید و خود را در چهارچوب قانون قرار دهید، از اطلاعیه ده ماده ای دادستان انقلاب استقبال کنید، در بحث آزاد شرکت کنید و حرف خود را بزنید. ما نوشتم و گفتیم که در این جمهوری کسانی مجبورند غیرقانونی فعالیت کنند که ضد انقلابی عمل میکنند. ما تاکید کردیم اگر دشمن اصلی شما امپریالیسم آمریکا و سیاست شما اتحاد با همه نیروهای ضد امپریالیستی باشد، قطعاً فعالیت شما هم در چهارچوب قانون اساسی و اطلاعیه ده ماده ای میگذرد. اما متأسفانه حقیقتی به این واضی را این رهبران نشنیدند... مسوولان اصلی و بار تمام جابجایی که رخ داده است برعهده رهبری مجاهدین و در رأس همه مسعود رجوی است. ».

(تاکید از من است).

هر نظری که در باره مسعود رجوی و رهبری مجاهدین داشته باشیم، کشتار گسترده و بی رحمانه ای که جمهوری اسلامی به بهانه مقابله با تاکتیک مسلحانه مجاهدین راه انداخت، از نظر هر انسانی که ذره ای برای جان آدمی زاد ارزش قایل باشد، غیر قابل توجیه است و همیشه غیر قابل توجیه خواهد ماند. اما می بینیم که رهبران اکثریت، جمهوری اسلامی را تیرنه میکنند و به قول خودشان "بار تمام فجایع" راز دوش آمران و عاملان آن جنایات وحشتناک برمیدارند.

جالب این است که حتی امروز هم فرخ نگهدار دست از آن توجیه تراشی ها بر نداشته است و در نوشته دوم اش از من میخواهد موضع ام را نسبت به عملیات مجاهدین روشن کنم که بعداً به آن خواهم پرداخت. اما همین جا بگذارید یادآوری کنم که کاهش دادن همه قربانیان کشتارهای آن سال ها به مجاهدین، خود یک تحریف جنایتکارانه واقعیت است. آیا همه آنهايي که در آن سال ها مظلومانه کشتار شدند، از سازمان مجاهدین یا سازمانهای مسلح بودند؟ جواب رهبران اکثریت به این سؤال به حد کافی روشن است. در همین جا می بینیم که آنها میگویند "در این جمهوری کسانی مجبورند غیرقانونی فعالیت کنند که ضد انقلابی عمل میکنند". از آنجا که منظور از "قانون" در این عبارت، قانون جمهوری اسلامی و حتی اطلاعیه مرکز آدم کشان آن، یعنی دادستانی انقلاب است، معنای حرف اکثریت این میشود که ضد انقلاب کسی است که رژیم میگوید ضد انقلاب است! توجه داشته باشید که این استنباط من از حرف آنها نیست. آنها معیار بسیار روشنی به دست داده اند و با تاکید میگویند: برای این که ضد انقلاب نباشید باید اولاً دشمن اصلی شما امپریالیسم آمریکا باشد و ثانیاً با همه نیروهای ضد امپریالیست در اتحاد باشید. معنای حرف آنها کاملاً روشن است: اگر در اتحاد با جمهوری اسلامی نباشید، ضد انقلاب هستید!

بعثت کمبود جا، بقیه این مقاله در شماره آینده درج خواهد شد.



وقتی آب سربالا می رود . .

دکتر ناصر زرافشان

در شماره 16 روزنامه هم میهن مصاحبه ای با آقای عباس میلانی زیر عنوان "روزگار سیربی شده روشنفکران چپ" منتشر شده است که در آن بنا به توضیح مصاحبه کننده قرار بوده است درباره "روشنفکران چپ ادبی و دلائل تفوق طولانی آنها بر فضای فکری جامعه" بحث شود؛ اما اگر از چند فتوای کوتاه و بدون دلیل راجع به چند چهره ادبی بگذریم، آنچه در این مصاحبه مورد بحث قرار گرفته، بجای چپ ادبی ایران، جنبش چپ بطور کلی و در همه جهان و بخصوص جنبه های سیاسی و ایدئولوژیک آن است؛ و از کانونتسکی و لنین و گرامشی و مانو تسه تونگ و لین پیانو گرفته تا کامبخش و خلیل ملکی و آریان پور، از ظبری و ترویج مارکسیسم و فروغی و تجدد فکری در ایران و "سیر حکمت در اروپا" گرفته تا مصدق و کودتای 28 مرداد و ماهیت این کودتا و جریان تشکیل حزب رستاخیز و ایدئولوژی آن و نو تاریخی گری و بی حافظگی تاریخی ایرانیان سخن رفته است که بدیهی است هیچ یک از این مباحث، بحث ادبی نیست، و هیچ یک از این چهره ها نیز چهره های ادبی و هنری نیستند. من تردید دارم که آقای میلانی نویسنده و هنرمند باشد، یعنی قریحه و خلاقیت ادبی و هنری داشته باشد؛ نیز تردید دارم که او صلاحیت نقد ادبی داشته باشد، اما یقین دارم کسی که در زمان واحد، خود را هم نظریه پرداز سیاسی و ایدئولوگ، و هم منتقد ادبی و هنری بداند، و هم در زمینه تفکر سیاسی و فلسفی و هم در زمینه خلق ادبی و هنری اظهار لحنیه کند، از هیچ یک از این دو چیزی نمی داند و شاید به همین دلیل هم وقتی مصاحبه کننده از او در مورد "روشنفکران ادبی یا نویسندگان روشنفکر" سؤال میکند، جواب این سؤال را نمی دهد و بجای آن، چون چپته اش در این زمینه خالی است، وارد عرصه سیاسی و ایدئولوژیک می شود. زیرا تحلیل ادبی و هنری، عرصه ای است خاص خود و جولان در این عرصه نیازمند آگاهی های تخصصی از موضوع و نقد و تحلیل بر اساس نظریه های ادبی و روشهای خاص این رشته است، و بدون نقد و تحلیل با چهار کلمه کلی گویی بی پایه و فتوا مانند از این قبیل که "صاف داستان های کوتاه هدایت را هیچ روزنامه ای چاپ نمی کرد، اینقدر که زیاتش سست است، اینقدر که بافتش ضعیف است..." نمی توان پرونده کسی مثل هدایت یا علوی یا صمد بهرنگی را بست. اما من در اینجا به اظهار نظر های "ادبی" آقای میلانی کاری ندارم و پاسخگویی در این زمینه را به کسانی وا میگذارم که حوزه تخصصی کار این آنها مباحث ادبی است. بحث من در مقاله حاضر، از یک طرف بر سر اظهار نظر های "سیاسی-اجتماعی" و گاه «فلسفی» ایشان، و از طرف دیگر بر سر معرفی نامه آقای میلانی بقلم مصاحبه کننده است.

مصاحبه، با معرفی آقای میلانی بوسیله مصاحبه کننده شروع می شود. هدف از معرفی، در این موارد این است که از مصاحبه شونده شناختی به خواننده بدهند. اما یک زندگی 59 ساله که بستر شکل گیری میلانی فعلی است و تنها از خلال همین زندگی میتوان به منشاء و علل مواضع کنونی او پی برد، از سوی آقای مصاحبه کننده در سه سطر، یعنی با ذکر سه تاریخ خلاصه می شود: "عباس میلانی در 1327 متولد شده، در 15 سالگی به امریکا رفته، پس از اقامتی ده ساله در آن کشور در سن 25 سالگی به ایران بازگشته و در اواسط دهه 60 خورشیدی دوباره به امریکا رفته و اکنون مقیم امریکاست..." همین.

این شیوه چهره سازی های کاذب است. ابتدا بر روی زندگی گذشته و واقعیت زندگی کنونی فردی که قرار است «چهره» شود، سرپوش می گذارند و بعد با عناوین دهن پرکنی از قبیل «اندیشمند و تنورسین شناخته شده» در مورد او، و تعارفاتی از قبیل «بر مخاطب، جریان ساز، سترگ، بسیار مهم و...» در مورد ترجمه های او، مخاطب جوان و خالی الذهن از راه رسیده را مرعوب می سازند، و به این ترتیب از فرد مورد نظر یک «اتوریت» فکری، یک مرجع می سازند تا بعدا بتوانند با این شیوه، افاضات او را نسنجیده و بدون نقد، بی آنکه فرصت سبک و سنگین کردنی وجود داشته باشد، به خواننده خالی الذهن حقه کنند. ما اطلاع نداریم این «تنورسین شناخته شده» کدام «تنوری ها» را و در کدام زمینه ای ارانه کرده است، اما در سطور آتی بعنوان یک مترجم، یکی از ترجمه های او را - که بسیار هم در این مصاحبه از آن ستایش شده است- مورد بررسی قرار خواهیم داد.

اما پیش از پرداختن به ترجمه های آقای میلانی و نظرات ایشان، گمان میکنم داشتن اطلاعات مختصری پیرامون زندگی گذشته او - که در معرفی آقای مصاحبه کننده مسکوت مانده است- ضروری باشد تا بتوان از خلال آن سیر نامبرده را تا رسیدن به مواضع فعلی اش بهتر شناخت.

در تابستان سال 1355 گروه پرویز واعظ زاده (کادرهای سازمان انقلابی حزب توده) بوسیله فرد خود فروخته ای بنام سیروس نهایندی لو رفت و واعظ زاده و یاران او (خسرو صفانی، گرسوز پرومند، معصومه طوافچیان، مهوش جاسمی و ...) یا در جریان یورش ساواک به خانه های

آنها و ضمن درگیری، با پس از دستگیری در شکنجه گاههای ساواک به شهادت رسیدند. سازمان انقلابی در سال 1348 برخی از کادرهای خود را به رهبری پرویز واعظ زاده برای مبارزه علیه رژیم پهلوی به داخل ایران فرستاده بود. اما پیش از او همین سازمان سیروی نهایندی را روانه ایران کرده بود که او - به ادعای خودش- بعلت تفاوت دیدگاه با سازمان انقلابی، با این سازمان قطع رابطه کرده و گروهی را بنام "سازمان رهانی بخش خلقهای ایران" بوجود آورده بود. این که سیروس نهایندی از ابتدا این باصطلاح "سازمان رهانی بخش..." را زیر نظر ساواک برآه انداخته بود یا دستگیری ادعایی او در سال 54 صحت داشته و او پس از این دستگیری تن به همکاری با ساواک داده بود کاملا روشن نیست. اما بهرحال در تابستان 55 گروه واعظ زاده که سیروس نهایندی در آن نفوذ کرده و آنرا لو داده بود زیر ضرب قرار گرفت و اعضای آن کشته شدند. پس از آن، ساواک تعداد زیادی از جوانانی را که هم که طی آن سالها در دام "سازمان رهانی بخش..." نهایندی افتاده یا بهرحال با او رابطه ای داشته یا بوسیله او شناسایی شده بودند، دستگیر کرد. عباس میلانی هم در میان این دستگیر شدگان بود. پس از آنکه معلوم شد سیروس نهایندی خود عامل ساواک بوده و ساواک در جریان همه چیز گروه او بوده است، برخی از این دستگیر شدگان در زندان بریدند و به همکاری با رژیم تن در دادند. عباس میلانی از آن جمله بود. او با ابراز ندامت و نوشتن تفرنامه ای که در مطبوعات سال 56 نیز درج شد، همانسال از زندان آزاد شد. دوست چهل ساله ام ناصر رحمانی نژاد، که هر کجا هست امیدوارم سلامت باشد، در آن ایام با عباس میلانی هم سلول بود و نقل میکرده که میلانی خود می گفت تصمیم دارد با ساواک همکاری کند و استدلال میکرده که گروه سیروس نهایندی ساخته ساواک بوده و آنها همه چیز را می دانند و به این ترتیب هیچ دلیلی برای خودداری از همکاری با آنان وجود ندارد. البته میلانی چون در سالهای 55 و 56 پیش بینی سرنگونی رژیم پهلوی را در آینده نزدیک نمیکرد، در این معامله معیون شد و اگر میدانست چند صباحی دیگر مثل دیگران از زندان آزاد می شود، این باج را به رضا عطارپور (سربازجوی ساواک معروف به حسین زاده) نمیداد. دوسال پس از آنکه او به این ترتیب از زندان بیرون آمد، رژیمی که او به آن سرسپرده و قول همکاری به آن داده بود، سرنگون شد. او همین دوسال پیش با تحمل خفتی سنگین تغییر جهت داده بود تا خود را با "پاد" هم جهت سازد، اما اکنون "پاد" دوباره تغییر جهت داده بود!

در همان سالهای آخر رژیم پهلوی هنگامی که به آذین فراخوان "جبهه دموکراتیک" خود را منتشر کرد، میلانی جزوه ای را با نام مستعار ----- پخش کرد که در آن به آذین و جبهه دموکراتیک پیشنهادی او زیر عنوان "دکان جدید حزب توده" حمله کرده بود. مناظره ای هم در "نقد آگاه" با نجف دریابندری داشت. سپس با سرنگونی رژیم پهلوی در آن روزهای آشفتنه اولیه به دانشگاه رفت و در دانشکده حقوق سرگرم کار شد که پس از مدتی از آنجا هم بدلیل سوابقش، عذر او را خواستند. به این ترتیب او که همه شانسهای خود را در داخل کشور تباہ شده میدید، دوباره به امریکا رفت. در آنجا ابتدا در یک مدرسه درجه سه در کالیفرنیا شمالی بنام کالج نوتردام به ایرانیان جامعه شناسی درس میداد. او از این کلاسها برای تخریب مارکس استفاده می کرد چون میدانست مستمعین او در آن کلاسها چیزی از مارکس نمی دانند. او تصمیم گرفته بود خیانت به آرمانهای سوسیالیستی و ضدیت با مارکسیسم را به پول نقد تبدیل کند و به این ترتیب خود را به عنوان یک "روشنفکر" ضد مارکسیست و ضد چپ، در معرض فروش قرار داد و برای قرب به قدرت تلاش بسیار کرد. امریکانی ها او را مناسب تشخیص دادند و به عنوان یکی از مدیران "پروژه دموکراسی ایران" منصوب و به گروهی از عوامل ایرانی و امریکانی ملحق شد که مستقیما در این زمینه کار می کنند و پایگاه نئونکاهها در انستیتوی هورور در استافورد را در اختیار او قرار دادند. این انستیتوی هورور یکی از بازمانده های دوره تبلیغات هیستریک ضد کمونیستی است که در دوران جنگ سرد برای مبارزه با کمونیسم بوجود آمده و اکنون برای "دفاع از دموکراسی" کار می کند.

در همان روزهایی که در ماه پیش مصاحبه مورد بحث در روزنامه هم میهن منتشر شد، آقای عباس میلانی به اتفاق راب سبحانی و لادن ارچین در باهاماس با نئونکاهای امریکانی و اسرائیلی در زمینه تغییر رژیم در ایران جلسه داشتند. آقای امید کاشانی در تاریخ 6 ژوئن 2007 در سایت ایرانیان.com www.iranian.com گزارشی در این زمینه داشت.

ضمنا با وجود نكوهشی که آقای میلانی در متن مصاحبه خود از رابطه مراد و مریدی "آل احمد و اطرافیان او" میکند، از همین معرفی و مقدمه ای که مصاحبه کننده نوشته است کاملا پیداست که این مصاحبه کننده خود "مرید" این تنورسین نوظهور است. مصاحبه کننده در این گفتگو "...ذهن آکادمیک، نظام مند و دقیق عباس میلانی را درک کرده است..." و میگوید "توانایی میلانی در ارائه موفله های تاریخ نگر، اشاره های مداوم و پرشمارش به مصادیق بحران روشنفکری در ایران (این باور را در او بوجود آورده است که او همواره به مسائل روشنفکران ایرانی پرداخته و

مصاحبه روزنامه ای بزند، و مصاحبه کننده و حاشیه نویس این مصاحبه هم اصرار دارند از چنین کسی "اندیشمند و تنورسین جریان ساز" بتراشند. آب که سریالا برود...

جا دارد هم آقای مصاحبه کننده و هم آقای بهروز افخمی که در حاشیه این مصاحبه درباره ترجمه مرشد و مارگریتا سرقلم رفته و از "مترجم با ذوق و خیلی وسواسی و کمال طلبی مثل عباس میلانی" سخن میگویند، نگاهی هم به متن اصلی کتاب یا دست کم به مقاله آقای مهاجرانی بیندازند.

اما نظرات آقای میلانی در این مصاحبه اولین محور گفتگویی آقای میلانی بحث روشنفکری و روشنفکران است. او از یک نوع روشنفکری بی خیال و من درآوردی صحبت میکند که هیچگونه تعارضی با قدرت ندارد و به شکل مضحکی هم آنرا مفهوم انگلیسی و فرانسوی روشنفکری معرفی میکند و در برابر مفهوم دیگری از روشنفکری فرارش میدهد که به نظر او روسی است و به لحاظ نفوذ روسیه قرن نوزدهم در ایران جا افتاده است و در مقام تخطئه این مفهوم روسی روشنفکری توضیح میدهد که "بنا به این مفهوم، روشنفکر کسی است که سلوک خاصی دارد، با قدرت همواره در تعارض است، تمام زندگی در خدمت باصطلاح خلق است، نیش فقر را میبذیرد، می طلبد، از صحبت میهمان گریزان است، از خنده و لذت پرهیز میکند، لباس خاصی می پوشد، سلوک خاصی دارد و ... و لابد روشنفکر مورد نظر آقای میلانی کسی است که از این معایب میرا باشد. آیا واقعا برخورد مدعی با مسئله روشنفکری و روشنفکران همین اظهارات آبیکی و عامیانه و حدود اطلاعات و آگاهی او از موضوع همین هاست؟ آیا این مسئله در تاریخ بشر فقط از قرن نوزدهم و از روسیه و انگلیس و فرانسه آغاز شده است؟ آیا سلوک افراد در زندگی، تعارض یا عدم تعارض آنها با قدرت حاکم و چگونگی خوردن و پوشیدن و مصرف کردن آنها به انتخاب و پسند خود آنهاست؟ یعنی مثلا کسی که اکنون بد میخورد و بد میپوشد، اتوبوس سوار میشود و در نازی آباد زندگی میکند، اگر خود تغییر عقیده و ذائقه بدهد، میتواند بجای آن در زعفرانیه زندگی کند، شیک بپوشد و بجای اتوبوس، اتومبیل های چند ده میلیونی سوار شود؟ درست است که در پایتخت جهانی سرمایه مالی و در تفکر نولیبرالی مفاهیم جامعه شناسی مسخ و تحریف میشوند، اما یعنی تا این حد؟

خیر آقای میلانی، اهل اندیشه و آگاهی در طول تاریخ همیشه ناگزیر بوده اند یا خدمتگزار حقیقت باشند یا خدمتگزار قدرت، جمع بین این دو ممکن نبوده است و چون آگاهی که خصلت روشنفکر است با حقیقت ارتباط ذاتی دارد، روشنفکر به حکم سرشت خود با قدرت معارضه دارد. در سرتاسر تاریخ جوامع طبقاتی، صاحبان قدرت و ثروت، با زور و با خون از ثروت و قدرت خود در برابر هواداران حق و عدالت محافظت کرده اند و موضوع منحصرا به قرن نوزدهم و روسیه و انگلیس و فرانسه هم نیست. نیازی به ورود این الگو از روسیه قرن نوزدهم نبوده است زیرا ما خود در این زمینه پیشینه هزاران ساله داریم. البته برای کسی که از 15 سالگی زادبوم خود را ترک کرده باشد طبیعی است چندان اطلاعی از وجود این سنت در تاریخ و فرهنگ میهن خود نداشته باشد و نداند که بسیار پیش از قرن نوزدهم روسیه و فرانسه در وطن خود او بیهقی و ناصرخسرو و ابن سینا و حافظ و عین القضات و ملاصدرا و ... و صدها اندیشمند دیگر که روشنفکران زمانه خود بودند، درگیر همین دغدغه بوده و از یکسو همه عمر از این شهر به آن شهر آوارگی میکشیدند و از سوی دیگر عمال دستگاه قدرت که فتوای قتل آنان را در دست داشتند، در پی آنان روان بودند. این مولوی است که از اعماق تاریخ وطن تو فریاد می کشد

هرکه او بیدارتر پر درد تر هرکه او آگاه تر رخ زردتر و این صدای گرم و دردمند ناصرخسرو است از خلال قرون که : به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه است مر جهل و بد گوهری را؟ به نظم اندر آری دروغ و طمع را؟ دروغ است سرمایه مر کافری را من اتم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دري را و این غزالی است که می غرد: "مگس بر نجاست آدمی نکوتر که عالم بر درگاه سلطان."

شما که مدعی هستید روشنفکران ایران تا دهه پیش غرب زده بوده اند و باید فکرشان ایرانی شود، بنیادین این تضاد، این درد کهنه تاریخ خود را بشکافید و تجزیه و تحلیل کنید. نکند در مکتب دوستان آمریکایی، فکر خود را ایرانی میکنید؟ شما که معتقدید هرکس جانب خلق و خواسته ها و منافع آنان را بگیرد، زیر تاثیر طرز تلقی روسی از روشنفکری است، بفرمانید آیا مزدک و مزدکیان، به آفرید و ماهانیان، المفتح و سپیدجامگان، بابک و خرمدینان، اسماعیلیه و صدها چهره و جنبش تاریخی دیگر ایران با همین گرایش هم زیر تاثیر نگرش روسی روشنفکری بوده اند؟ در همین دیروز مشروطه آیا سید جمال الدین اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، طالبوف، دهخدا، میرزا زین العابدین مراغه ای و صور اسرافیل هم بلشویک بودند؟ شما چون در ایران و فرهنگ و تاریخ و اعتقادات آن ریشه جدي ندارید خواسته اید مسئله روشنفکران را هم از الگوی روسی و انگلیسی و فرانسوی آن حل کنید. برای کسی که از پانزده سالگی ایران را

آنگاه دکتر مهاجرانی به ذکر مورد به مورد لغزش های ابتدایی در ترجمه کتاب میپردازد. مثلا آنجا که "لب هایش به ندرت تکان می خورد" ترجمه شده است "زیانتش به ندرت تکان می خورد" یا آنجا که "پیلطس با یک گونه اش خندید و دندانهای زردش را نشان داد" ترجمه شده است "پیلطس با یکی از لب هایش خندید، در حالیکه دندانهای زرد خود را بیرون می انداخت" یا Fountain به معنای فواره با Mountain به معنای کوهستان اشتباه گرفته شده و در ترجمه به جای فواره، کوهستان آمده است، یا سرطلانی یا نقره ای شیر که به عنوان نشان افتخار به لباس جوانی آویخته بوده است، پوزیند شیر ترجمه شده است و بسیاری موارد دیگر در همین سطح. مهاجرانی در پایان اینطور نتیجه گیری میکند: "به گمانم مرشد و مارگریتا این ظرفیت را دارد که مترجم شکیبیا و دقیقی آنرا از زبان روسی ترجمه کند، تا این رمان اینگونه غبارآلود بدست خواننده مشتاق ایرانی نرسد، یا دست کم نشر نو کتاب را برای چاپ مجدد، به دست ویراستار اهلی بسپارد."

و این تازه در شرایطی است که هوشنگ گلشیری بنا به اظهار خود او در زمان حیاتش، برای اصلاح متن فارسی این ترجمه، معادل وقتی را که برای ترجمه کامل یک کتاب لازم است، صرف و این ترجمه را ویرایش کرده است. منتها چون گلشیری امکان مقابله متن فارسی با متن انگلیسی را نداشته است، ترجمه فارسی در نهایت بصورتی در آمده است که دکتر مهاجرانی توضیح میدهد.

کسی که پس از ده سال زندگی در امریکا هنوز Lip را زبان ترجمه میکند و Fountain را کوهستان، میخواد پنبه صادق هدایت و علوی و شاملو و آل احمد و طبری و گرماشی و لنین و مانوتسه تونگ را یکجا و طی یک

و امثال آن هستند که راههای رسیدن به هر نوع دگرگونی را بسته اند- با روشنفکران تفاوت هست. ادوارد سعید فشارهایی را که از سوی مراجع قدرت به روشنفکران وارد می شود، تشریح میکند و میگوید: "به عقیده من وظیفه اصلی روشنفکر در این شرایط دست یافتن به استقلال نسبی برای رهایی از این فشارهاست. از اینرو، توصیف من از روشنفکر موجودی است تبعیدی، حاشیه نشین، ذوق ورز و پدید آورنده زبانی که میکوشد حقیقت را در برابر قدرت بیان کند". این روش بقول سعید "نه دوستان بلند پایه ای نصیب آنها خواهد کرد و نه افتخارات رسمی برایشان به ارمغان خواهد آورد... اما همیشه و در همه حال بهتر از کنار آمدن دسته جمعی با وضع موجود است". توصیفی را که این متفکر آمریکایی در اینجا از روشنفکر بدست می دهد، با توصیفی که آقای میلانی در مقام تخطئه از روشنفکر چپ ایران میکند و خود آنرا "روسی" میداند مقایسه کنید تا از این طریق هم عیاری برای ارزیابی نظرات ایشان بدست آورید.

آگاهی، صفت روشنفکر و شرط لازم روشنفکری است، اما کافی نیست. از اینرو هر فیلسوف، جامعه شناس، صاحب نظریه سیاسی یا اقتصاددانی خود بخود روشنفکر نیست. رسالت و عملکرد روشنفکری یک رسالت و عملکرد اجتماعی است و مستلزم موضع اجتماعی هماهنگ با آگاهی های مورد بحث و تلاش در جهت اعمال آن نگرش آگاهانه تر و آزاداندیشانه تر، در نظام مناسبات اجتماعی جاری است. روشنفکر منادی و تصویر گر دنیای آینده و بنابراین تحول خواه و به ناگزیر، رو در روی قدرت مستقر است. این نقش و عملکرد اجتماعی روشنفکر تنها در ارتباط با آن طبقات و نیروهای اجتماعی معنی می یابد که دارای رسالت تاریخی باشند. "هیچ طبقه ای در تاریخ به سلطه اجتماعی نرسیده است، بدون آنکه در بطن خود سرکردگان فکری و نمایندگان پیشاهنگی را یافته باشد که قادر باشند جنبش اجتماعی آن طبقه را سازماندهی و آنرا رهبری کنند" و نفي این تعهد و نقش اجتماعی روشنفکران، دقیقا در جهت لوٹ و بیرنگ کردن همین رابطه تاریخی روشنفکران با توده مردم و انصراف آنان از نقش اجتماعی شان است.

ویژگی بارز و متمایز کننده روشنفکران وابسته به توده مردم هم این است که در آمیختن با زندگی این مردم و فعالیت برای سازماندهی به مبارزات آنان، بشکلی اجتناب ناپذیر و جدا نشدنی آنان را با توده زحمتکشی که از منافع آنان دفاع می کنند، نزدیک و یکی میکند. در نتیجه این نزدیکی و آنچه انسان در زندگی این مردم می بیند، بسیاری از "جاذبه هانی" که امثال مدعی یک عمر در تقلاي رسیدن به آنها هستند، از جاذبه می افتد و بی اعتبار می شود. تاکسی عملا در این شرایط قرار نگرفته باشد، این موضوع را درک نمی کند. از طرفی آنان نیرو و توانایی های خود را هم از همین رابطه نزدیک و وحدت خویش با توده مردم بدست می آورند. روشنفکری که صمیمانه و به دور از فرصت طلبی به مردم و سرنوشت آنها سر سپرده باشد، از خود میگذرد، بقول میلانی "زندگی اش در خدمت خلق قرار میگیرد، نیش فقر را می پذیرد، لباس خاصی می پوشد، سلوک خاصی دارد..." و بالاتر از همه اینهایی که او برشمرده، جان خود را در این راه میدهد. مصداق های آنرا آقای میلانی فراوان به یاد دارد. یکی عباس میلانی میشود یکی هم سعید سلطانیور و خسرو گلسترخی.

جام می و خون دل هریک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

این، قصه ای است که؛ اما آقای میلانی در نقطه ای از زندگی قرار نگرفته است که قادر به درک این قصه باشد. غالبا آنچه را درک نمیکنیم، تخطئه میکنیم. کاملا طبیعی است کسانی که به خدمت و استخدام "قدرت" در می آیند، اعتقادی به توده مردم و ظرفیت های آن نداشته باشند. اما در روشنفکرانی هم که به مردم و سرنوشت آنها سرسپرده اند، از این رهگذر بصیرت نظری عمیق و سرسختی و شجاعت ویژه ای پدید می آید که امثال مدعی نه از آن بهره ای دارند و نه اصلا آنرا می شناسند.

منطق نولیبرالی چنان عمیق در ذهن مدعی خانه کرده است که او حتی مقوله ای بنام خدمت و خیانت روشنفکران در مفهوم سیاسی و اجتماعی آنرا هم نمی شناسد و میگوید: "خیانت را باید بیرند در دادگاه قضاوت کنند" یعنی او فقط خیانتی را که در قوانین تعریف شده و مراجع قضائی (یعنی نظام حاکم) آنرا خیانت می نامد و در دادگاههای آن محاکمه شود، خیانت میداند (از همان نوع خیانتهایی که سقراط، برونو، عین القضات، سهروردی و ... مرتکب شده اند). اما جز آنچه در مجموعه قوانین و با معیارهای نظام حاکم تعریف شده است، و جز همین مرجع (حاکمیت) کسی صلاحیت تشخیص خدمت و خیانت را ندارد. لابد خدمت هم آن است که ببرند در تلویزیون از آن تجلیل کنند! در این تفکر داروغه و عسس جای متفکرین و خرد جمعی جامعه را میگیرند.

مدعی در قسمت دیگری از مصاحبه خود، به همه نویسندگان، روشنفکران، و کوشندگان اجتماعی و سیاسی پس از مشروطیت ایران و حتی بسیاری از چهره های غیر ایرانی چه نمره داده همه آنها را مردود کرده است. میگوید "صادق هدایت را" اگر روشنفکری چپ هدایت نکرده بود، نصف داستانهایی

و آنگهی در این تعارض دوجانبه، این بیشتر قدرت است که مزاحم و معارض روشنفکران میشود، نه بعکس. زیرا قدرت، خواهان بقاء خویش است و در این راستا عمل می کند، و از این رو نقش فعال از او است. قدرت، که در جامعه طبقاتی بر منافع اقلیت مبتنی و نامشروع است، ذاتا و بطور کلی با حقیقت و با آگاهی تعارض دارد. در این تعارض، که تا این حد برای آقای میلانی نا آشنا و مایه تمسخر است، حتی اگر روشنفکران هم با قدرت معارضه ای نداشته باشند، قدرت با روشنفکران و با آگاهی سر سبز دارد، زیرا آگاهی ذاتا یک نیروی رهایی بخش و از اینرو برای قدرتهای نامشروع خطر آفرین است.

از ایران و تاریخ آن بگذریم. بگویند تا ما هم بدانیم این روشنفکر اخته و بی خیال و لذت طلبی که شما او را به فرانسه نسبت میدید را در کجای تاریخ و فرهنگ فرانسه کشف کرده اید؟ آیا نظریه پردازان انقلاب فرانسه مانند روسو، ولتر، منتسکیو که اساس سلطنت استبدادی و قدرت فئودالی و کلیسا را به معارضه خواندند و آنرا ویران کردند از معارضه با قدرت پرهیز داشتند یا دانتون و روبسپیر و سن ژوست و مارا از جنسی بوده اند که شما توصیف میکنید؟ آیا امیل زولا و قضیه دریفوس نبود که تمامی جامعه فرانسه و دنیای سیاسی فرانسویان را به التهاب و حرکت در آورد و آنرا دوپاره کرد؟ و در همین دوره ما آیا سارتر نماینده روشنفکری فرانسه نبود که می گفت اگر در آفریقا کسی انگشت در بینی خود کند، همه بشریت در قبال آن مسنولند؟ از امثال رژی دبره و "روشنفکران فرانسه مدرن" او و نسل 1968 و از امثال پیر بوردیو و گروهها و محافل روشنفکری کنونی آن مانند "رزون دایر" گفتگونی نمی کنیم تا بحث به درازا نکشد.

در روشنفکری فرانسه و انگلیس که مصداقی از آنچه آقای میلانی "مفهوم انگلیسی یا فرانسوی از روشنفکر" می نامد نمی یابیم. به سراغ روشنفکران آمریکایی برویم، شاید او این تعبیر را در آنجا یافته باشد. نام چامسکی و ادوارد سعید دو نمونه از روشنفکران معاصر آمریکایی هستند. اتفاقا سعید کتابی دارد بنام "تشانه های روشنفکران" که به فارسی هم ترجمه و منتشر شده است. او در این کتاب می گوید موکلان اصلی روشنفکر توده مردم هستند اما "جهان امروز بیش از همیشه انباشته از حرفه ای ها، کارشناسان، مشاوران و در یک کلمه عمله فکری است که نقش اصلی شان خدمت به قدرت است و از این راه سود زیادی هم عایدشان می شود." اما بین این عمله فکری - یعنی آنانکه سر سپرده شبکه بی نهایت نیرومند مراجع قدرت اجتماعی، رسانه های گروهی، دولت-شرکت ها

با قدرت بود...". از این اظهارات چنین بر می آید که او معتقد است ملاک روشنفکری شجاعت و تقابل با قدرت نیست، ارزش فرهنگی و ادبی کار فرد است؛ اما در ادامه گفتار خود به هدایت میتازد، در حالی که بارزترین مشخصه هدایت، ارزش او بعنوان نویسنده حرفه ای و خلافت ادبی و هنری اوست، نه تقابل عملی او با قدرت. این تضادهای آشکار در گفتار مدعی نشان میدهد که توجیهات او بهانه است و در پس این بهانه ها اغراض دیگری نهفته است؛ وانگهی مگر در فروزانفر و جعفر شهري خلافت ادبی و هنری وجود دارد که او این همه آنها را بالا و پائین میکند؟ این برخورد مدعی منحصر به ایرانی ها نیست. او به سارتر و کامو و آرتورکستلر و رایب و مارلو و بتلهام هم ایراد میکند که چرا آنها مجذوب چپ شده اند و کسانی را روشنفکران واقعی ایران معرفی میکند که خودشان هم هرگز چنین ادعایی نداشته اند.

بی آنکه کسی بخواهد منکر ارزش کارهای صدفی، فروغی و ... در حد واقعی آنها شود، باید پرسید چگونه در شرایطی که دکتر صدفی خدمتگزار فرهنگ معرفی و خواندن کارهای او توصیه می شود، باید دکتر آریان پور را یکی از زیرنویسهای تاریخ روشنفکری ایران به حساب آورد؟ دکتر صدفی در سراسر عمر خو جز گزارش مربوط به روز 28 مرداد که در مجله آینده ایرج افشار چاپ شد، کار دیگری ندارد. اگر مجموع تالیفات او غیر از این گزارش را جمع کنید، به یک جزوه پنجاه صفحه ای نمیرسد. چگونه دکتر صدفی خدمتگزار فرهنگ است اما دکتر آریان پور که صاحب مکتب و تفکر و طی یک دوره طولانی نوعی مرجع فکری بوده و با حضور و آثار خود حداقل بر سه نسل از روشنفکران این کشور تاثیر گذار بوده است، با آنهمه آثار منتشر شده و نشده "یکی از زیرنویسهای تاریخ روشنفکری ایران" به حساب می آید؟ مدعی میگوید اگر پنجاه سال دیگر بخواهند در مورد تاریخ روشنفکری ایران قضاوت کنند در مورد دکتر آریان پور چنین خواهند گفت. سوال من اینست: اگر پنج سال دیگر بخواهند در مورد تاریخ روشنفکری ایران قضاوت کنند، آقای میلانی کجای این تاریخ قرار خواهد گرفت؟

آقای میلانی از آنرو به بیراهه می افتد که معیارهایش از اساس یکجانبه و معیوب است. او اصرار دارد که موضع اجتماعی روشنفکر و رابطه او با قدرت را از مفهوم روشنفکری بزداید، و این، خلاف مقتضای ذاتی روشنفکری است. او در خدمت ایدئولوژی ای قرار دارد که ذاتا ضد روشنفکری است، اما ضمنا میخواهد ظاهر و "پرتین" را هم حفظ کند و از ابتر به چنین "نهفتی" در می غلط. جامعه و مردم، هم خلافت و ارزشهای فرهنگی و ادبی هدایت و علوی و آریان پور و ساعدي و بهرنگي و ... را ارج میدهند و هم آنها را بخاطر شرافت و شجاعتشان، بخاطر آزادی و مناعتشان، بخاطر آنکه بر سر سفره ای ننشستند که با خون مردم تدارک شده بود، دوست دارند. هدایت و علوی و ساعدي و بهرنگي، بر خلاف فروزانفر و صدفی، خلافت و قریحه خلق ادبی و هنری هم داشتند و کارشان فقط پرسه زدن در متون کهن نبود، مانند فروزانفر همه عمر در تقلاي تقرب به قدرت نبودند، کارهای دیگران را به نام خود منتشر نمی کردند و به این انگیزه ها و سوداها می خنندیدند(فروزانفر تحقیقات صادق گورهن پیرامون مولوی را بنام خود منتشر کرد. خواص کاملا در جریان قضیه هستند و کسانی هم که خواهان اطلاعات بیشتری در این زمینه باشند میتوانند مثلا به خاطرات مصطفی فرزانه زیر عنوان آشنایی با صادق هدایت (نشر مرکز بخش 14 ص 77) رجوع کنند). اما نکته مهم این است که بین دو جنبه ای که در اینجا مورد بحث است هم، پیوند ذاتی وجود دارد. بعبارت دیگر خلافت و فوران چشمه ذهنی و درونی آنان ناشی از این است که درد جامعه را داشته اند، نگران سرنوشت و آینده انسان بوده اند و با غم انسان زندگی کرده اند. مدعی مختار است این خصوصیات را چپ گرانی بنامد یا هر نام دیگری بر آن بگذارد، اما این همان رابطه ای است که او و امثال او همواره تقلا می کنند آنرا کم رنگ کنند و از آن بگریزند. ولی مگر میتوان رابطه میان خلافت نویسنده، یعنی توانایی او در خلق ارزشهای ادبی و هنری را با هستی مادی او و نوع رابطه اش با جهان نادیده گرفت؟ مگر ذهن خلاق نویسنده و هنرمند در خارج از تاریخ و جامعه قابل تصور است؟ مگر کار ادبی و هنری در خلاء، در خارج از جامعه و مناسبات اجتماعی و انسانی معنایی دارد؟ کارهای هدایت و شاملو و ساعدي و بهرنگي و ... بیان درد درون آنها بود. فروزانفر و صدفی و فروغی چنین دردی نداشتند. آقای میلانی در این مصاحبه به کرات از تیراژ صحبت کرده است. کتابهایی ذبیح الله منصوری و مفتاح الجنان را مثال زده است که فروش بالا داشتند، اما کارهای روشنفکران چنین فروشی نداشته است و... گرچه سخافت اینگونه مقایسه های بی معنی، با اندکی تامل در مورد استفاده متفاوت و عملکرد و جایگاه متفاوت مفتاح الجنان با ادبیات داستانی بر ملا میشود (مانند آنکه کسی مثلا تیراژ کتابهای درسی را با آثار شکسپیر مقایسه کند) اما اگر ملاک قضاوت فقط تیراژ باشد، جا دارد برای اطلاع مدعی یادآوری کنیم که آثار هدایت، شاملو، آل احمد، بهرنگی و ... در زمره پرفروش ترین آثار معاصر ایران بوده است. قصه های بهرنگی بالاترین تیراژهای موجود در ایران را داشت و زمانی هم که در سالهای اخیر پس از یک دوره بیست

این درست است که آقای میلانی در زمینه شعر و ادبیات داستانی صلاحیتی ندارد تا کسی اظهار نظر او را جدی تلقی کند؛ این نیز درست است که اینگونه فتواهای چند کلمه ای بدون نقد و تحلیل حتی اگر از ناحیه کسی هم صادر شود که اهل شعر و ادبیات باشد قابل اعتنا نیست، زیرا حاوی چیزی جز یک اظهار نظر شخصی نیست تا قابل بررسی و جوابگویی باشد؛ این نیز درست است که وقتی همه این ملاحظات را هم نادیده بگیریم نمی توان در یک فرصت کوتاه چند صفحه ای حتی راجع به یکی از این چهره ها هم بحثی کرد که در آن حق مطلب ادا شده باشد. اما با همه این ملاحظات، سکوت در برابر این گنده گونی های تو خالی هم روا نیست، زیرا جوانان ساده دل و خالی ذهنی وجود دارند که ممکن است مرعوب این ژست های فاضل مآبانه شوند و فریب اینگونه افاضات را بخورند.

گفتیم بحث در مورد هیچ یک از این چهره ها بحثی یکی دو صفحه ای نیست و مجالی بسیار گسترده تر میخواهد. بعنوان مثال بحث درباره هدایت بعنوان بزرگترین داستان نویس دوره تجدد ادبی در ایران نزدیک به پنجاه سال است ادامه دارد و باز هم دنبال خواهد شد. داورى در مورد کار چهره های اجتماعی مانند هدایت و شاملو و ...، حتی برای اهل این وادی، کاری فردی نیست، کاری لحظه ای و فوری هم نیست. در طول زمان افراد بسیاری آثار چنین کسانی را از نظرگاههای گوناگون بررسی و نقد و پیرامون آنها اظهار نظر های متفاوت می کنند، تا سرانجام پس از یک دوره نسبتا طولانی، جامعه و مردم در کلیت و تمامیت خود، جایگاه معینی به این چهره ها میدهد. به این ترتیب به مرور کسانی جا می افتند، اثر گذار و ماندگار میشوند و کسانی هم بتدریج محو و فراموش می شوند. شکل بروز داورى جامعه و تاریخ، داورى خردجمعی یک جامعه در مورد شخصیت های تاریخی و اجتماعی اینگونه است. فرد خاصی به داورى گمارده نشده است و داور نهانی جامعه و تاریخ است. اما آن اظهار نظرهای فردی هم که در بطن این فرایند قابل طرح و اعتنا است، اظهار نظرهایی است که بر نقد و تحلیل و بحث استدلالی متکی باشد. اینگونه افاضات کوتاه و فتوا مانند، باد هوا است و جز تسکین لحظه ای و موقت گوینده آنها، اثر دیگری ندارد.

مدعی هنوز این را نمی داند که ادبیات و هنر، خلافت ادبی و هنری و قریحه ویژه این کار را میخواهد و این مقوله ای است غیر از سستی و استحکام زبان و قوت و ضعف بافت و دیگر نکات اکتسابی و فنی. هدایت اگر هدایت شده است آن قدرت خلافت ادبی و هنری را داشته است. یکی از ضروری ترین عناصر این توانایی خلق هنری، آن روح و ذهن حساس ویژه ای است که جهان پیرامون خود و رویدادهای آن را بگونه ای ببیند و به گونه ای از آن متأثر شود که دیگران نمی بینند و متأثر نمی شوند. در دنیای روحی و ذهنی شاعر و هنرمند، باید آن بی قراری و دردی وجود داشته باشد که او را به فغان آورد. برای خلق ادبی، روحی نازنین و جانی پاک از آن گونه ای که هدایت داشت لازم است. آدم بی درد و ناپاک نمی تواند به این کیفیت و این توانایی برسد. ایکاش این منتقد همه فن حریف که همزمان در ایدئولوژی و سیاست و ادبیات و هنر و جامعه شناسی و اقتصاد و فلسفه و ... اظهار نظرهای شبه فاضلانه میکند، به جای این همه توانسته بود یک قصه کوتاه، فقط یکی مانند هدایت بنویسد که در تراژوی داورى و استقبال جامعه ادبی همسنگ همان قصه های سست و ضعیف هدایت باشد و آونقت درباره هدایت اظهار نظر میکرد.

البته اینگونه فتواهای دو خطی در انکار ارزش آثار هدایت را کسی نقد ادبی نمیداند، اما در مورد منتقدین ادبی هم میگویند آنان شبیه خواجگان حرمسرا هستند. خواجگان حرمسرا، زن و سرشت زنانه و حساسیت های جسمی و روحی او را خوب می شناسند و میتوانند در این باره به تفصیل برای مردان توضیح دهند، اما با این وصف خود از انجام اصل عمل عاجزند. مدعی معترض است که "چرا صدفی و فروزانفر کارهایشان اجر کافی پیدا نکرد، چرا فروغی را نمی خوانند، و چرا یک نفر یک سطر درباره جعفر شهري نوشته و در عوض فلان کسی که یک رساله در نشریه چپی دانشکده لاهیجان چاپ کرده بود، بعنوان روشنفکر مورد تقدیر قرار میگرفت، به لحاظ اینکه ملاک روشنفکری اش شجاعت بود، ملاکش تقابل

موضوع دیگری که در این مصاحبه مورد بحث قرار گرفته کودتای 28 مرداد است. ابتدا به مضمون سوال مصاحبه کننده در این باره توجه کنید: "ما در ایران در حوزه روشنفکری مسئله ای داریم بنام کودتای 28 مرداد، که در دوران خود اهمیت و بازتاب خودش را داشت ولی اثرات این کودتا هنوز هم بر جریان فکری روشنفکری ایران باقی مانده است. نوستالژی دوران کودتا، مرتبه نومی از آن دوران و خیلی چیزهای دیگر باعث شده که این سوال پیش بیاید که آیا واقعا کودتای 28 مرداد تا این اندازه اهمیت داشته که با وجودی که چند دهه از آن میگذرد، هنوز روشنفکری ایران به این شکل دغدغه اش را دارد؟"

سوال کننده نه از اهمیت و دامنه تاثیرات این کودتا و عواقب و آثار بعدی آن در ایران و منطقه چیزی میداند، و نه جز فراموش کردن این واقعه و دغدغه آن، برای روشنفکران ایران وظیفه دیگری در قبال آن قائل است و میخواید "نوستالژی" آن دوران را کنار بگذارند و درباره آن دیگر مرتبه نویسی نکنند!

کلمه "نوستالژی" یک کلمه بیگانه است که در زبان فارسی برای آن حتی معادلی که در قالب یک کلمه واحد، حامل معنای کامل آن باشد، وجود ندارد. انسان بوسیله زبان فکر میکند و ذهنی که طرز تلقی و برخورد خود را با کودتای 28 مرداد و آثار آن به این زبان بیان کرده، در اصل، ذهن یک ایرانی نبوده و بوسیله زبان فارسی فکر نمی کرده است. بیعبارت دیگر به زبان بیگانه درباره کودتا فکر کرده است. ذهن مردمی که خود قربانی این کودتا بوده اند، تاثر خود را از این رویداد یا احساس خود نسبت به آن را با کلمه ای بیان نمی کنند که هنوز در زبان آنها حتی معادل دقیق ندارد. بیعبارت دیگر این گفته نتیجه برخورد و نگرش یک ذهن ایرانی به رویداد مورد بحث نیست و پیداست که مصاحبه کننده این حرف را از دهان کسی گرفته است که افاضات طرف بیگانه را درباره کودتای 28 مرداد بیان و تکرار میکند. اما فقط برای آنکه تلنگر کوچکی به ذهن غافل این مصاحبه کننده زده باشیم، نتیجه گیری استیغنی کینزر، خبرنگار کهنه کار نیویورک تایمز و مولف یکی از آخرین کتابهایی را که بوسیله خود امریکایی ها در این زمینه نوشته و ترجمه فارسی آن هم اخیرا در ایران منتشر شده، یعنی کتاب "همه مردان شاه" را در اینجا نقل می کنیم. او مینویسد:

"دور از ذهن نمی نماید که بتوان خط ممتدی را از نقطه آغاز عملیات ازاکس(رمز ایران کودتا) تا رژیم سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی و تا گردونه های آتشینی که مرکز تجارت جهانی در نیویورک را به کام خود کشید، ترسیم کرد". آری، عملیات ازاکس بر تاریخ ایران، منطقه و به معنای بر تاریخ جهان اثر گذاشت. در تاریخ معاصر ما این رویداد بعد از انقلاب مشروطه بزرگترین نقطه عطف و یکی از اولین حلقه های آن زنجیره جهنمی کودتاها و مداخلات تجاوزکارانه امریکا در دوره پس از جنگ است که پس از ایران در بسیاری از کشورهای دیگر آسیا، افریقا و امریکای لاتین هم تکرار شد. این کودتا نقطه ورود ایران بعنوان یک کشور نفتی مهم خاورمیانه به حوزه نفوذ امریکا و بر هم خوردن موازنه بین منافع بریتانیا و امریکا در ایران و آغاز حرکت کمپرادوریزه کردن نظام اقتصادی و اجتماعی کشور ما بوده است. تا آنجا که "انقلاب اسلامی" را هم واکنشی میدانند در برابر تحولات چند دهه پس از کودتا، و در دنباله آنچه هم امروز در ایران جریان دارد، به نوعی دنباله همان زنجیره علتهاست.

بسیاری از مورخان و پژوهشگران امریکایی و انگلیسی مانند ریچارد کاتم، ویلیام راجر لوئیس، جیمز ف. گود، جیمز بیل، مارک گازیوروسکی، نیکی کدی، خود پس از پنجاه سال امروز بر این نظرند. مثلا ماری آن نویسی مینویسد: "منزاعه نفتی اوائل دهد 1330 با براندازی ناسیونالیسم ایرانی، بذریه های یک انقلاب اسلامی را کاشت که 25 سال بعد رونید و رشد کرد و رژیمی به مراتب ضد غربی تر از رژیم مصدق را در تهران، بر سر کار آورد. در نتیجه پیامدهای آن کودتا، حتی امروز نیز سایه خود را بر خلیج فارس و ماورای آن گسترانیده است" (همه مردان شاه ص 316)

این تازه بیان تاثیرات کودتای 28 مرداد از زبان امریکایی ها و از دیدگاه منافع خود آنهاست. چگونه یک روزنامه نگار ایرانی، چنین از سر بی اطلاعی و بی تفاوتی از روشنفکران کشوری که قربانی این تجاوز بوده اند و آوار اصلی این فاجعه بر سر آنان نازل شده و پس از این کودتا میاندیهای اعلام با خون بهترین فرزندان آن گلرنگ شده است، میخواید دیگر دغدغه آنچه را که در آنزمان روی داده نداشته باشند و درباره آن مرتبه نویسی نکنند! از یک روزنامه نگار، که در کار حرفه ای خود، به بحثی مانند کودتای 28 مرداد وارد میشود، این توقعی طبیعی است که اطلاعاتی بسیار بیش از این داشته باشد. جالب است که حتی مصاحبه کننده، که بیان کننده تمایل برخی از امریکایی ها راجع به این رویداد تاریخی است هم کودتا بودن آنرا پذیرفته و در تمامی متن سوال خود از کودتای 28 مرداد صحبت میکند، اما آقای میلانی در جواب، شاید بخاطر آنکه به دوستان سلطنت طلبشان بر نخورد، از اظهار نظر در مورد ماهیت این رویداد طفره میروید و

میگوید: "آنهاهی که معتقدند کودتا کودتا بود، کماکان بر اساس همان حرفهای قدیم بر کودتا بودن آن تاکید دارند و آنهاهی که معتقدند قیام ملی بود کماکان باور به همان عقیده دارند. این که کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است."!!!!

تا پیش از انتشار گزارش سیا از این کودتا که سالها محرمانه مانده بود و در سال 2000 نسخه ای از آن بدست نیویورک تایمز رسید و منتشر شد، دهها کتاب و اثر تحقیقی در این زمینه نوشته و منتشر شده بود که بعدا با انتشار گزارش سیا معلوم شد بخش اعظم اطلاعات آنها درست و موثق بوده است. (مثل کتاب "از یالتا تا ویتنام" دیوید هورویس که یک فصل کامل آن زیر عنوان "کودتای امریکا در ایران" به این رویداد اختصاص دارد). گو اینکه مردم ایران که قربانی این رویداد بوده اند، خود به چشم خویش عوامل کودتا و نقش آشکار و پنهان بیگانه را در آن دیده بودند و بهتر از هر کسی ماهیت آنچه را که روی داده بود، می شناختند. به هرکس بتوان درباره مردم و نقش آنها در رویدادهای جاری دروغ گفت، به خود مردم نمی توان درباره آنچه که کرده یا نکرده اند دروغ گفت، زیرا خود فاعل و ناظر آن بوده اند و بر جزئیات آن بهتر از هرکسی آگاهند.

اما سرانجام در سال 2000 گزارش خود سازمان سیا درباره این کودتا بوسیله جیمز رایزن در نیویورک تایمز منتشر شد و از عملیات "تی بی ازاکس" به رهبری کریمیت روزولت و همکاری ژنرال نورمن شوارتسکف با نام و مشخصات دقیق عوامل اجرایی و میبانی که سیا، چه به برادران رشیدیان و شبکه آنها و چه به زاهدی و کانون افسران بازنشسته پرداخت و صرف زمینه سازی این کودتا کرده بود، پرده برداشت. و بالاخره از این هم فراتر، خاتم مادلین آلبرایت، وزیر خارجه امریکا، رسما به انجام کودتا بوسیله امریکا در ایران اقرار و از این بابت عذرخواهی رسمی کرد. اما محقق وطنی ما هنوز منتظر است که "کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند!"

من، هم به مصاحبه کننده و هم به آقای میلانی توصیه میکنم، علاوه بر همه منابعی که در این زمینه وجود دارد و آخرین آنها کتاب "همه مردان شاه" است به خاطرات جان پرکینز تحت عنوان اعترافات یک جنایتکار اقتصادی (که به فارسی نیز ترجمه شده) و نیز به آخرین کتاب او زیر عنوان "تاریخ پنهان امپراتوری امریکا" که به تازگی در امریکا منتشر شده هم نگاهی بیندازند؛ زیرا در شرایط حاضر دیگر انتشار خاطراتی که امثال اردشیر زاهدی از "پاپا جان و ماما جان" خود دارند، اثری ندارد و نام بردن از کودتای امریکایی ها در ایران بعنوان "قیام ملی 28 مرداد" هم چیزی بیش از یک شوخی بیمزه و شمشز کننده نیست.

سومین محور این مصاحبه بحث در زمینه فردیت روشنفکر است که مدعی در لفافه آن، فلسفه فردگرایی را که اساس نگرش لیبرالی اوست مطلق کرده و میخواید بعنوان قانون ازلی و ابدی زندگی انسان به خواننده القاء کند. مسئله فرد و جمع و تضاد میان آندو و این که این تضاد را با قبول اولویت برای کدامیک از ایندو باید حل کرد، به قدمت تاریخ جامعه انسانی است و در همه شکلبندی های پیش از سرمایه داری هویت فرد بوسیله جمع (کشور، ملیت، دین و...) تعیین و تعریف میشده است و فقط در دوران سرمایه داری است که لیبرالیسم جمع و هویت جمعی را فدای فرد و دنیای او میکند؛ تفکری که در ادامه، از بطن آن مالا انباشت رقابتی سرمایه و همین نظام امپریالیستی سر برآورده است که امروز بشریت را با بن بست و بحران روبرو ساخته و به سمت بربریت سوق میدهد. مدعی کوشیده است با فروباستن فلسفه عمومی جمع گرایی به "اتاتیسم" و حمله به استالینیسم- که مد روز و شیوه تکراری تبلیغات نولیبرالی است- هر نوع جمع گرایی را با این دستاویز زیر سوال برد. اما این بحثی است ریشه ای و مفصل که با اظهار نظرهاي دوخطی نظیر آنچه در این مصاحبه آمده است نمی توان درباره آن داور کرد، و چون با طول و تفصیلی هم که این جوابیه تا همین جا پیدا کرده است، مجال طرح این بحث تازه در آن وجود ندارد، این بحث میماند تا در فرصتی دیگر، که جداگانه به آن بپردازیم.

چپ ستیزی، بخصوص در میان "وادادگان" سیاسی گذشته که پیشینه هواداری از چپ داشته اند، این روزها شدت گرفته است. ریشه این کینه کور نسبت به چپ را در عناصری که چنین پیشینه ای دارند، من خوب می شناسم. در سالهای دهه چهل و پنجاه با آن شرایط ویژه مبارزه مسلحانه و شکنجه ها و مقاومتها باور نکردنی و حساسیت شدیدی که در مورد امنیت سازمانهای مخفی مسلح وجود داشت، ننگی بالاتر از همکاری یک فرد دستگیر شده با رژیم وجود نداشت. من فضای سیاسی آن روزها، مخصوصا فضای حاکم بر زندانهای سیاسی را بخاطر دارم و میدانم کسی که با پلیس همکاری میکرد، چه حقتی را از ناحیه دیگران و در مجموع، چه شرایط حاکم، چه در زندان و چه پس از آزادی در فضای سیاسی خارج از زندان تحمل میکرد. ریشه کینه عجیب و غریبی که در برخی از وادادگان قدیمی نسبت به چپ وجود دارد، در همان خفت و تحقیری نهفته است که در آن ایام و در آن شرایط تحمل کرده اند. معتقد نیستم که منشاء چپ ستیزی آقای میلانی از این گونه باشد.

مرداد 1386

مردم ایران در برابر دو ارتجاع

خامنه ای رویارویی رژیم ارتجاعی مبتنی بر دیکتاتوری مطلقه ولایت فقیه با آمریکا را "چالش ملت ایران" نام داده است... مگر رژیم نامشروعی که به زور اعدام های علنی دسته جمعی و انباشتن زندان ها از دگراندیشان و منتقدان حکومت و بستن روزنامه ها و انداختن دسته های اوپاش بسیجی و پاسدار و انتظامی به جان زنان و جوانان در خیابان و میدانی کشور سر پا بند است نماینده مردم ایران است که از "چالش مردم" در مقابل سلطه گران بین المللی دم می زند؟

روشنگری: سید علی خامنه ای رهبر رژیم اسلامی در جمع مسوولان وزارت خارجه و سفرای رژیم در سخنانی "شاخص" سیاست خارجی رژیم را در رویارویی با آمریکا و منافع اش خلاصه کرد و گفت: "در هیچ موضوعی، زیر بار سلطه نمی رویم و شاخص دیپلماسی خود را مقابل با رفتار جهانی نظام سلطه و خروج از قاعده سلطه گر / سلطه پذیر، می دانیم." او این پرسش را مطرح کرد که: "ایا با توجه به سلطه عجیب سلطه گران بر جهان، اصولاً چالش ملت ایران با این جبهه زورگو، فایده ای دارد و به جایی خواهد رسید؟" و بعد نتیجه گرفت که "ما می توانیم با اتکا به نیروی عظیمی که اسلام به ملت ایران داده است، در مقابل جبهه سلطه بایستیم و حتی بر قوی تر از این جبهه پیروز شویم."

تاکید خامنه ای بر رویارویی با آمریکا تازگی ندارد. او پیش از این هم بر همین نکته تاکید کرده است، با این حال سوالی که او پیش کشیده است سفسطه آمیز است. او رویارویی رژیم ارتجاعی مبتنی بر دیکتاتوری مطلقه ولایت فقیه با آمریکا را "چالش ملت ایران" نام داده است. کدام ملت ایران؟ مگر رژیم فاسد، سرکوبگر و نامشروع ولایت مطلقه که به زور اعدام های علنی دسته جمعی و انباشتن زندان ها از دگراندیشان و منتقدان حکومت و بستن روزنامه ها و انداختن دسته های اوپاش بسیجی و پاسدار و انتظامی به جان زنان و جوانان در خیابانها و میدانی کشور سر پا بند است نماینده مردم ایران است که از "چالش مردم" در مقابل سلطه گران بین المللی دم می زند؟

این فقط بی شرمی رهبر جمهوری اسلامی را می رساند که موقعیت رسمی حقوقی خودش حقیر، صغیر و نادان پنداشتن اکثریت ملت ایران است و بعد از زبان همین ملت زبان بریده برای آمریکا شاخ و شانه می کشد.

و بعد: قید "فایده" داشتن در پرسش خامنه ای هم از آن قیودی است که جای تامل بسیار دارد. اگر از نگاه القاعده به عراق در خون نشسته امروز نگاه کنیم، اشغال عراق از سوی آمریکا برای آنها "فایده" داشته است. زیرا سیاست اشغالگران و استیلاجویانه آمریکا ارتجاع سپاه قرون وسطایی القاعده را از یک مرده تاریخی، به یک جریان زنده در حال زادولد و رشد سرطانی تبدیل کرده است. شکست آمریکا در برچیدن بساط حکومت خامنه ای، قطعاً برای روحانیون حکومتی "فایده" دارد، چرا که سفره غارتگری آنها بر یک کشور عظیم نفتی بر دوام می ماند، همچنان که پیروزی آمریکا بر حکومت خامنه ای برای مجتمع های صنعتی / نظامی آمریکایی که با تصرف ایران پازل کنترل منابع اصلی و کلیدی انرژی قرن بیست و یکم را برای تکمیل منافع خود بر جهان تکمیل خواهند کرد، "فایده" دارد، اما واقعاً "فایده" اشغال عراق برای مردم در خون نشسته این کشور چه بوده و چه به دست آورده اند؟ و پیروزی یا شکست خامنه ای در برابر سیاست های سلطه طلبانه آمریکا برای مردم ایران چه "فایده" ای دارد؟ رویارویی بنیادگرایی مذهبی با مطامع سلطه جویانه آمریکا ربطی به منافع اکثریت مردم ایران ندارد. پیروزی یا شکست هر کدام فقط و فقط شکلی از شکست و ناکامی مردم ایران است. اگر فقط طالبان را در زمان حکومتشان دیده بودیم که در خیابان های کابل گردن می زدند و حکومت پل برمر را در عراق ندیده بودیم و آن غارت و وحشیانه تاریخ و آن جسدهای بی سر و آن تصاویر موحش ابوغریب را، شاید بودند کسانی که در این حکم تردید کنند، اما حالا که پیروزی و شکست هر دو سوی این ارتجاع سپاه را دیده ایم حق داریم که با قاطعیتی صد چندان بر مغایرت مطلق پیروزی یا شکست هر کدام از این دو طرف ارتجاعی در رویارویی با یکدیگر با منافع مردم ایران تاکید کنیم. این حکم تجربی درندگی است که تاریخ مشاجرات جاری خاورمیانه آن را به طرز قطعی تایید می کند. مداخلات وسیع و سیاست اشغالگران و سلطه جویانه آمریکا در خاورمیانه و در کشورهای اسلامی فقط به گسترش اسلام گرایی و پناه بردن به ارتجاع مذهبی به عنوان اسلحه سیاسی مقاومت انجامیده است. برعکس با توجه به ماهیت مذهبی و اخلاقی رژیم در ایران، و با توجه به نفرت مردم از این حکومت، این رویارویی در ایران فقط نیروی وسیعی در خدمت ولایت فقیه جهانی و مرکزیت آن یعنی کاخ سفید و نئونکان ها قرار داده است تا از آن در توطئه بر علیه مردم ایران بهره برداری کنند. محصول سیاست مقابله جویانه خامنه ای، فقط جوخه های دار، و زندان و شکنجه و اعدام، میدان داری نیروهای سپاه نظامی و شبه نظامی، گسترش فقر و فلاکت مردم، افزایش تورم و کمبود در اثر تحریم اقتصادی، تشدید حلقه محاصره نظامی ایران، و تاراج باز هم بیشتر ثروت های ملی برای مقاصد رژیم است. این نوع مقاومت از آنجا که در خدمت مقاصد ضد مردمی حکومتی ناپهنگام و از نظر تاریخی پوسیده قرار دارد، عملاً خدمت گذار سلطه جویان و جاده صاف کن مقاصد پلید استعماری آنهاست. بی دلیل نیست که علیرغم لشکرکشی های وسیع و برقراری حکومت نظامی اعلام نشده و صرف مقادیر کلان بودجه برای احداث دیوار و سیم خاردار و کانال کشی، مناطق مرزی و استان های مرزی روز به روز همچنان ناامن تر می شوند و دامنه شرارت و درگیری

های مسلحانه گسترش می یابد و شرایط برای بهره برداری آمریکا مناسب تر می شود. خامنه ای، برای حفظ تاج و تخت خود و ماندگاری رژیم هستی ملت ایران را گرو گذاشته است، بدون این که هیچ چیزی نصیب این ملت شود. مگر هشت سال مقاومت در جنگ عراق چه نصیب ملت ایران کرد جز اقتصادی در هم شکسته، نیم میلیون کشته و بیش از یک میلیون مجروح، میلیونها هکتار زمین های مین های گذاری شده که هنوز قربانی می گیرند، شهرهای ویران، فقر و شکاف گسترده طبقاتی و حکومتی که درست همزمان با این رنج ها و مرارت های مردم، نسلی از آقازاده های رانت خوار پرورش داد که شتر را با بارش بردند و نسلی که سوخت و قتل عام شد و در گورهای دسته جمعی گنم آمد؟

البته ما به عنوان بخشی از مردم ایران می دانیم که اگر بخواهیم آزاد و مستقل در جهان امروز زندگی کنیم، ای بسا ناچار خواهیم بود با سلطه گرانی که آزادی و رفاه خویش را به قیمت فلاکت و ذلت ما می خواهند و بر منابع ملی و ثروت های طبیعی ما چشم طمع دوخته اند، دربیافتیم، ولی در این صورت اول از همه باید با ویروس بیگانه ای که در پیکر ما ریشه دوانده، یعنی نظام جمهوری اسلامی تعیین تکلیف کنیم. مقاومت مردم ایران نمی تواند علیه شکلی از سلطه به نفع تحکیم شکلی دیگر از آن باشد. این درست چیزی است که هم آمریکایی ها می خواهند هم خامنه ای و کارگزارانش. در حالی که این مقاومت اگر هدف بنای یک زندگی آزاد و مستقل در یک نظام دموکراتیک، مشارکتی و مردم سالار است ناگزیر است با هر شکلی از ستمگری و سلطه جویی و هر شکلی از ارتجاع دربیافتد. این خط قرمزی اساسی است که نمی توان اجازه داد سلطه گران خارجی و سلطه گران فاسد و ستمگر داخلی موفق به محو آن شوند.

خامنه ای با زور و پول نفت و با بستن زبان ها و بریدن صداهای منتقد می خواهد با پررویی مقاومت یک دستگاه سرکوبگر ارتجاعی قرون وسطایی در برابر سلطه گری های آمریکا و مطامع غارتگرانه آن را چالش ملت ایران را بزند. در حالی که ملت ایران نه اشغالگران داخلی را می خواهند نه استیلاگران خارجی را. در دوره ای که رویارویی این دو، موجودیت ملت ایران را هدف گرفته است، علیرغم هر میزان دشواری در عمل، راهی نداریم جز این که از مصادره تلاش ها و مبارزه خویش توسط هر یک از این دو نیروی سپاه و ارتجاعی جلو بگیریم، بر سینه این هر دو دشمن دست رد بزنیم و از تبدیل شدن به ابزار بازی در مدار مطامع و مقاصدشان خودداری ورزیم.

پیام کمیته مرکزی سازمان

به دومین گردهمایی سراسری

پیرامون کشتار زندانیان سیاسی ایران

رفقا و دوستان گرامی!

ما برگزاری دومین گردهمایی سراسری پیرامون کشتار زندانیان سیاسی ایران را به شما رفقا و دوستان گرامی شرکت کننده که خود اکثراً از قربانیان سرکوب رژیم جمهوری اسلامی بوده اید، تبریک می گوئیم.

شکنجهای ضدانسانی، اعدام و قتلعام هزاران نفر از شهروندان کشورمان به خاطر مخالفت با استبداد نشان از رژیم دارد که ماهیتاً با آزادی و حاکمیت مردم سر ستیز داشته و این حقیقت به بهترین شکل خود را در تراژنامه ضدانسانی شکنج، زندان، قتلعام... و بویژه پدیده زندانی سیاسی، و آن چه که بر سر زندانیان سیاسی در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی آمده است، باز می تابد.

اهمیت گردهمایی سراسری در آن است که با انجام بررسی درباره تمامی ابعاد جنایات هولناکی که علیه زندانیان سیاسی ایران صورت گرفته و می گیرد، اجازه نمی دهد که این جنایات شامل مرور زمان شده و از حافظه تاریخی مردم کشورمان پاک شود. اگر قرار باشد ایران آینده جامعه ای آزاد و رها از استبداد باشد، باید در همه عرصه ها از روش های حکومتی رژیم های پهلوی و ولایت فقیه فاصله بگیرد و به آنها اجازه تکرار ندهد. کاری که شما با برگزاری سمینارهای سراسری انجام می دهید در همین راستاست. از همین رو ما صمیمانه برای سمینار شما آرزوی موفقیت می نمایم.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

سوم شهریور 1386، بیست و پنجم اوت 2007

برای برادر و خانواده اش الوداع شادمانه*

یادی از رفیق یوسف الیاری

حدوداً اواخر آبان سال ۶۲ در بند ۲۰۹ زندان اوین بصری می‌بردم. از سرو صدای‌ها و گفتگو‌هایی که در اتاقهای بازجویی و در راهرو زندان می‌شنیدم معلوم بود موج دستگیریهایی بسیار بالاست و صحبت از کم جانی می‌کردند. داخل راهروهای هم زندانیان را خوابانده بودند. بر سر در راهرو، زندانی را برای مدت نامعلومی** با دستبند به در بسته بودند که من از جمله، زنده یاد رفیق حسین قاضی را از زیر چشم بند زدگی دیدم و شناختم. ظاهراً بعد از شکنجه شدید او را با پای باند پیچی شده به درب در حالی که باید سر پا می‌ایستاد نگاه داشته بودند. در اثر فشار سر پا بودن خون از لا به لای باند پایش بیرون زده بود و همچنین هم زمان مادری را مشاهده کردم که قادر نبود بروی پای باند پیچی شده اش راه برود و روی چهار دست و پا همراه با بچه ۲ تا ۳ ساله خودش را به ته راهرو می‌کشاند. بچه اش یک ریز گریه می‌کرد و مادر را به طرف در خروجی می‌کشید. به داخل راهرو که نگاه می‌کردی پر از زندانیانی بود که در کنار دیوار راهرو سر بر زانو با چشم بند منتظر بودند که به بازجویی برده شوند و در سر هر راهرو زندانی را با دستبند به نقطه ای از درب آهنی بسته بودند که زندانی نتواند بنشیند. اغلب زندانیان پا‌هایشان باند پیچی بود. زندانیان را هر چند وقت یک بار برای بهم ریختن افکارشان و ایجاد نگرانی و ترس صدا می‌کردند و ضمن پرسیدن اسم و گروه متهم به آن با یک جابجایی موقت در جانی دیگر قرار می‌دادند تا متهم هر لحظه فکر کند که همین الان نوبت است! و این کار در روز بارها تکرار می‌شد. نگرانی و دلشوره چیزی نبود که از وجود زندانی حتی برای لحظاتی خارج شود. من به جرأت می‌گویم که در تمام سالهای زندان این دلشوره و نگرانی را همراه داشتم. و متأسفانه هنوز هم گاهی به سراغم می‌آید. یک روز در سلول باز شد و پاسدار طبق معمول گفت: رو به دیوار. من رو به دیوار پشت به در ایستادم. صدای وارد شدن زندانی به داخل سلول آمد. در بسته شد و صدای دور شدن پای نگهبان به گوش رسید. برگشتم؛ مردی خمیده با ریش و موهای بهم ریخته چشم بندش را برداشت و سلام کرد. به نظر پنجاه ساله می‌رسید ولی از بهم ریختگی ظاهرش نمی‌توانستی حدس بزنی که چند ساله است. خودش را معرفی کرد: من یوسف الیاری هستم. با او دست دادم. یک لحظه به چشمانش نگاه کردم برقی از زندگی در آنها خود نمایی می‌کرد. انگار به تو می‌گفت مهم نیست بیرون از سلول چه خبر است راحت باشم. با نگاه من بلافاصله ادامه داد من اتهام هواداری از راه کار گر است. مدت‌هاست که به علت مرضی از فعالیت کنار کشیده‌ام و قصد داشتم به خارج از کشور بروم که ناصر یاراحمدی مرا سر اتوبان کرج شناسایی کرد و دستگیر شدم. منتهای در زیر زمین زندان بازجویی می‌شدم و حالا در خدمت شما هستم (با کمی لیدخنده). به او گفتم نمی‌توانم بگویم خوش آمدی!! و نه تنها متأسفانه چیزی برای پذیرایی ندارم بلکه باید خبر بدی هم بدهم که جیره این سلول بخاطر تنبیه نصفه است*** و من خود گرسنه هستم. ولی از اینکه از تنهایی در می‌آیم خوشحالم. بعد از کمی جا به جایی، از من پرسید اگر دوست داری راجع به خودت بگو. راستش من آدم کم تجربه‌ای نیستم و محیط زندان جمهوری اسلامی هم محیطی قابل اعتماد نبود. ولی صمیمیت یوسف با آن چشمان آبی و اطمینان بخشش این اعتماد را ایجاد کرد. خودم را معرفی کردم و کمی هم از پرونده ام گفتم. بلند شد بغلم کرد و بوسید. این برخورد خیلی در روحی‌ام تاثیر گذاشت. انگار خستگی و درد ماه‌ها بازجویی و شلاق از بدن بیرون رفت. احساس می‌کردم برادرم در کنارم است. با او صمیمانه گرم صحبت شدم نمی‌دانم چند ساعت بود که حرف می‌زدیم. با صدای چرخ شام و باز شدن دریچه سلول صحبت مان موقتاً قطع شد ولی بعد باز هم ادامه دادیم. از فعالیت‌ها، دستگیری‌ها، اطلاعات بازجو‌ها، از جو زندان، مسأله چگونگی برخورد با بازجو‌ها و... انگار اوین و آخرین فرصتی بود که می‌توانستیم حرف بزنیم. صحبت از جنگ و گریز بی‌وقته سالهای ۶۰ به بعد، ضربه‌ها و بهم ریختگی روابط تشکیلاتی، سر خوردگی‌های اداری از همراهان، بی‌امکانی، فشار مالی و نبود جانی برای موفقی شدن، ترس هر روزه از دستگیری‌ها و شنیدن اسامی هم‌زمانی که هر روزه فهرست رژیم اعدام می‌شدند. همه و همه فرصت حرف زدن را از ما گرفته بود. تفاهات در سال‌ها می‌خواستیم در آن فرصت کوتاه در و بدل کنیم. او متانت داشت و تحمل می‌کرد که من بیشتر حرف بزنم. یکریز حرف می‌زدیم. یادم هست شب اول تا صبح حرف زدیم. نمیدانم چه احساسی ما را چنین صمیمانه پیوند داده بود. از خودش می‌گفت؛ مدتی بود که با یک دختر اهل همدان ازدواج کرده بود. او را عاشقانه دوست داشت و برایش شدیداً نگران بود. می‌گفت ای کاش می‌توانستم برای آخرین بار ببینمش و حرف دلم را باهاش بزنم و از او خداحافظی کنم. از مادرش می‌گفت که چقدر پر تلاش از زمان شاه در زندان‌ها پیگیر سرنوشت پسرش بوده و همچنان آن روزها در اطراف زندان به امید ملاقات به هر دری می‌زد. تعریف می‌کرد از دوران دانشجوییش و هم اتفاق بودن با کرامت دانشجویان و این که کرامت با حرف نزدن در بازجویی باعث شده بود که یوسف لو نرود و حکم کمی بگیرد. تعریف می‌کرد که بعد از آزادی وقتی به دانشگاه آزاد مراجعه می‌کند که پرونده اش را باز پس بگیرد با کمال تعجب می‌بیند که دکتر هوشنگ نهبانندی رئیس وقت دانشگاه ملی او را با صمیمیت تحویل گرفته و از او به عنوان مبارزی که درد جامعه را می‌فهمد یاد می‌کند و اصرار دارد که حتماً به درسش ادامه دهد. یوسف می‌گفت خیلی مانده که این رژیم در سیاست به عقلانیت حکومت‌های بورژوازی برسد. روز بعد که همچنان مشغول گپ و گفت بودیم در سلول باز شد و طبق معمول از ما خواستند که رو به دیوار بنشینیم. ما رو به دیوار نشستم. صدای باز شدن کامل در آمد. فردی از پشت سر به یوسف سلام داد و از او خواست که برگردد. بعد هم به من گفت تو هم می‌توانی برگردی. برگشتم چشم به حاج جوهری یکی از معاونین لاجوردی افتاد پشت سر او هم خود لاجوردی و مسعود بازجویی راه کار گر و

پاسدار نگهبان ایستاده بودند. حاج جوهری گفت: رد می‌شدیم خواستیم احوالی بپرسیم. یوسف جواب نداد. حاج جوهری گفت مادرت خیلی نگران است و از من خواسته که اگر پیغامی داری بهش بدهم. یوسف گفت: من با شما حرفی ندارم. لاجوردی با لحنی تمسخر آمیز پرسید! خوش می‌گذرد زندانی دو رژیم!! یوسف جوابش را نداد. باز لاجوردی با کمی تمسخر بیشتر پرسید! زندان این رژیم بهتر است یا زندان این رژیم!! یوسف که کمی عصبانی شده بود رو به لاجوردی کرد و گفت: مثل اینکه یادت رفته آن وقت که در حیات زندان می‌خواستیم تو می‌گفتی: کی می‌شود زندان و زندانی وجود نداشته باشد!! کی می‌شود این زندان را تبدیل به موزه یا کتابخانه کنیم!! چه شد آن حرف‌ها و آرزوها! حالا چه عوض شده که تو چنین شمشیر را از رو بستنی و به صغیر و کبیر رحم نمی‌کنی، از پدر و مادران مسن گرفته تا بچه‌های کم سن همه را از دم تیغ می‌زنی؟ غیر از این است که مسلک و مرام تو جنایت پیشگی است؟ غیر از این بود که تو در همان زمان دروغ می‌گفتی و به آن حرف‌ها اعتقادی نداشتی! لاجوردی که نمی‌توانست جلوی عصبانیتش را بگیرد گفت: شما باعث شدید! حاج جوهری به میان حرف پرید و گفت: موضوع را عوض کنید ما برای بحث کردن نیامده‌ایم. لاجوردی با کینه و صمیمیت گفت ما خواستیم این دم آخر به تو لطفی کرده باشیم ولی از حرف‌های تو کفر می‌بارد! و با اشاره به حاج جوهری گفت بریم حاجی و راه افتاد. یوسف بلافاصله گفت: لطف تان برای خودتان، به مسعود جنایت کار (بازجو) بگویید ۷۰۰۰ تومان پولی که از جیبم برداشته پس بدهد. چرا که در تمام ممتی که یوسف با لاجوردی یک سر و کلاه اولیه دارم. (مثل: نگران ندانم؛ حوله؛ مسواک و پول سلمانی....). حاج جوهری گفت: چشم، یوسف جان من خودم قول می‌دهم پولت را پس بگیرم. اگر کاری دیگر داشتی بگو. یوسف گفت نه حاجی من با شما کاری ندارم. آنها رفتند و نیم ساعت بعد یوسف را به اتاق بازجویی صدا زدند. راستش در تمام ممتی که یوسف با لاجوردی صحبت می‌کرد من نگران بودم؛ چرا که از دور شاید در مورد لاجوردی شنیده باشیم ولی باید از نزدیک چهره کربیه و هولناکش را می‌دید و از آن بدتر بر خورده تمسخر آمیزش که نه تنها ذره‌ای انسانیت در وجودش نبود بلکه با حالتی کینه‌ای و عصبی می‌خواست انتقام تاریخ را از تو بگیرد. چنان حرف می‌زد که انگار نماینده خدا آنجا ایستاده و بندگان کمتر از گوسفندش را نه بچشم چوپان بلکه مانند گرگی که برای دریدن قربانیش آنها را به صف کرده نگاه می‌کند. حال تصور کنید لاجوردی که خانه اش در زندان اوین بود و روز و شبش در شکنجه‌گاه‌ها و تحقیر یک مشت تواب بدون اراده و شخصیت که او را پدر! می‌نامیدند! و سرو کار داشتن با اعدایمان هر روزه، چه جانوری می‌توانست باشد و آن وقت فردی کمونیست، از خدا بی‌خبر در قلمرو او بخواد جلوش به ایستد. که این نه تنها توهمین به لاجوردی، بلکه توهمین به نماینده خدا و رسول خدا خواهد بود! بویژه در مقابل کسانی مانند پاسدار بند با جزو که در آن جا حضور داشتند و لاجوردی را مانند اربابشان نگاه میکردند. من مصاحبه گرفتن‌های لاجوردی را از طریق تلویزیون مدار بسته در داخل زندان دیده بودم مخصوصاً مصاحبه او را با فردی از اعضای گروه فرقان. وقتی که لاجوردی در سمت دادستان انقلاب تهران از آن فرد بازخواست می‌کرد و آن فرد با منطق و آرام استدلال می‌کرد و لاجوردی را در تنگنا انداخته بود، لاجوردی با بی‌شرمی تمام به او گفت همین امشب جواب زبان درازیت را می‌گیری و خودم را نیز خلاصم از تو خواهد زد. که متأسفانه این کار را هم کرد. حال این لاجوردی مگر می‌توانست از بر خورد یوسف بگذرد. نیم ساعت بعد یوسف را صدا کردند. طلفک فکر می‌کرد که حاج جوهری سفارش کرده که پولش را پس بدهند. او رفت و دو ساعت دیگر برگشت خورد و خمیر و داغان. وقتی مرا نگران دید لیدخندی به لب آورد و گفت: بشیرفها بجای پول این بلا را بسرم آوردند. نگاهی به او کردم و از ته دل گفتم واقعاً بی‌شرفها! یکی دو روز گذشت کمی حالش بهتر شد همه بدنش کبود شده و درد می‌کرد. قرار بود که روزی یکی دو ساعت دست مرا که تازه از گچ خارج شده بود ماساژ بدهد که این قضیه بر عکس شد. در همان روزها پاسداری به نام حاج لطفی مشغول نگهبانی بود. در سلول را باز کرد و با شوخی به یوسف گفت: می‌خواهی به عروسی ننه ات بروی! یوسف با لیدخن جواب داد از سر اسلام شما ما به عروسی ننه مان هم می‌رویم! حاجی در را بست و رفت. با تعجب از یوسف پرسیدم یوسف جان تو با لاجوردی آنگونه حرف زدی و با این پاسدار که توهمین کرد با لیدخن جواب دادی!! این یعنی چه؟! گفت: در یکی از بازجویی‌ها که قرار بود شلاق بزنند. بازجو (پسر حاج لطفی پاسدار بند) از او می‌خواهد که در صواب این کار او هم شریک بشود. یعنی در شلاق زدن کمک کند که حاجی با سرعت می‌رود. قرآنی می‌آورد و زیر بغلش می‌گردد و می‌خواهد که شلاق بزند باز جو از او تشکر کرده او را به سر کارش می‌فرستد چرا که با قرآن زیر بغل نمی‌شود شلاق زد! بعد هم با بی‌رحمی تمام به جان او می‌افتند. آنقدر بروی پای باند پیچی شده می‌زنند که تکه‌های باند به داخل پای یوسف فرو رفته و تکه‌هایی هم از گوشت کف پایش به اطراف می‌پرد. یوسف نیمه بی‌هوش را بر سر یکی از درها در حال آویزان به مدت سه هفته شبانه روز می‌بندند. که در این فاصله پای یوسف بشدت چرک کرده و عفونت‌های خونی می‌شود. در یکی از شبها یوسف از شدت تب و خرابی حالش در حال ویران پاسدار را صدا می‌کند و به او می‌گوید من می‌خواهم به عروسی ننه ام بروم! حاج لطفی که متوجه خرابی حال یوسف می‌شود ابتدا او را به حمام می‌برد که با آب سرد حالش را جا می‌بیاورد. و یوسف ناخود آگاه مقدار زیادی آب می‌خورد که دیگر حالش کاملاً خراب نبود و آنها مجبور می‌شوند که او را به بهداری انتقال دهند. ناگفته نماند که بعد از بازجویی‌ها معمولاً زندانی به شدت تشنه می‌شود و باز جو‌ها به پاسداران سفارش می‌کنند که زندانی حق آب خوردن برای چند ساعت را ندارد ولی متأسفانه بعضی پاسداران عقب مانده فکر می‌کردند که زندانی اصلاً نباید آب بخورد و معلوم نبود که یوسف بی‌چاره برای چند روز از آب خوردن محروم بوده. یوسف مدتی در بهداری می‌ماند. دو تکه از رانش را بریده به کف پایش جراحی می‌کنند. چون کف پایش

بقیه: برای برادر و خانواده اش الوداع شادمانه*

یادمان زندانیان سیاسی را هرچه با شکوه تر برگزار کنیم!

بار دیگر در آستانه 10 شهریور سالگرد کشتار عام زندانیان سیاسی ایران در تابستان سال 1367 ایستاده ایم. اما امسال در شرایطی ایرانیان آزادیخواه و برابری طلب در داخل و خارج کشور در اشکال متنوع به تدارک برگزاری یادمان زندانیان سیاسی می پردازند که جمهوری اسلامی در هراس از جنبش رو به گسترش کارگران؛ دانشجویان؛ جوانان؛ زنان معلمان؛ ملیتها و..... شمشیر را از رو بسته ونه تنها با گسترش دستگیری فعالین جنبش ها و اعمال شکنجه و صدور احکام اعدام بلکه با راه اندازی نمایش فاشیستی و ددمنشانه اعدام های فله ای سعی دارد که با ایجاد رعب و وحشت بزعم خود از گسترش جنبش های اجتماعی جلوگیری کند. در چنین شرایطی همانطور که طلایه داران جنبش داخل کشور نشان داده اند تنها حمایت و هم پستی این جنبش ها از یک دیگر و رشد جنبش مقاومت میتواند سد محکمی در برابر تعرض سرکوبگرانه حکومت بوجود آورد. در خارج کشور نیز همانطور که اقدامات اخیر در حمایت از زندانیان سیاسی و علیه شکنجه و اعتراف گیری و صدور احکام شلاق و سنگسار و اعدام نشان داده این اقدامات نقش موثری در انعکاس اعتراضات داخل و جلب حمایت نهادهای مدافع حقوق بشر و نیز جنبش ها و نهادهای مترقی خارج کشور میتواند ایفا کند.

ما ضمن دعوت از ایرانیان آزادیخواه برای تشکیل کمیته های اقدام برای بزرگداشت یادمان شهدای تابستان 67 و لغو شکنجه و سنگسار و اعدام؛ از کلیه این مراسم چه در اشکال محلی ویا سراسری حمایت میکنیم.

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) - کمیته تشکیلات
17 اوت 2007_ 26 مرداد 1386

کودکان فلسطینی: سپر انسانی ارتش اسرائیل از انتشارات یک گروه حقوق بشر اسرائیلی!



تحریک پذیر بود. با شوخی به او می گفتم یوسف خرجت زیاد شده حالا باید بجز پول سر و ریش پول اصلاح کف پایت را هم بدهی! جواب میداد همه اینها را از سر اسلام عزیز (از کلمات حاج لطفی) داریم. چند روز بعد زندانی دیگری به ما اضافه شد. حسین راحمی پور از اعضا اخراجی راه کارگر که مدتی مسئول یوسف بوده. بر خوردش با یوسف بسیار بد بود. مثل همه آنهایی که بعد از بریدن با نگاهی کینه ای به سر موضعی ها می نگریند. عصبانی بود از اینکه یوسف همچنان بر اعتقادش پای می فشرد. با او بحث می کرد. و گاهی هم داد و بیداد راه می انداخت. اما یوسف با خونسردی و جوان مردی تمام سعی در آرام کردنش داشت. از صبح تا بعد از ظهر او را برای تک نویسی **** می بردند. و زمانی که بر می گشت شروع به غر زدن و بدو بی را گفتن به سیاست می کرد. یوسف مرتب به من سفارش می کرد که مبادا با او دهن به دهن شوم. چرا که او دیگر هیچی ندارد و در حال شکستن کامل است. یک روز که حسین نماز طولانی به همراه گریه و دعا می خواند. من از کنارش برای برداشتن آب از دستشویی رد می شدم که تکه ای از لبه شلوارم به او خورد. بعد از اتمام نماز با عصبانیت و اعتراض گفت: یا شما قدم بزنید یا بگذارید ما به کارمان برسیم. نا خود آگاه از کوره در رفتم (چرا که مدتی از رفتار با یوسف در عذاب بودم) و بنابراین نماز تمام شد. سر خوردن کلاه می گذاری یا سر ما؟! همه می دانند که نماز خواندن فقط برای فریب باز جو ها و غیر سیاسی نشان دادن افراد است و ما که مهدیگر را می شناسیم و تو که تجربه دو دور زندان را داری مسئول یوسف بوده ای و باز جو ها می دانند که اخراج شده ای و به قول خودت: خودت خودت را معرفی کرده ای دیگر این ادا و اطوار ها برای چیست! در این وقت یوسف واسطه شد و ما را آرام کرد. جالب بود که بعد از آن روز فضای ما نسبتاً تغییر کرد. حسین هم از زندگی خصوصیش می گفت. که پدرش توده ای فراری بوده در کارخانه چیت ری با حد اقل دستمزد کار می کرده خانه شان در محله جمشید (فاحشه خانه) معروف بوده و خودش سالها در مطب دندان پزشکی پادویی می کرده و با زحمت زیاد دندان پزشکی تجربی را یاد گرفته. داستان زندگی اش آغشته با فقر بسیار و درنک بود فکر می کرد به خاطر دوستی با سرحدی زاده (وزیر کار) به او تخفیف می دهند. حقیقتش سرحدی زاده به خانواده اش قول هایی داده بود. ولی متأسفانه بعد ها شنیدم که اعدامش کردند. در ساعاتی که با یوسف تنها بودیم به من ترکی می آموخت. به او با شوخی می گفتم مگر قرار است چقدر زنده باشم که من ترکی یاد بگیرم. جواب می داد تا زنده هستیم باید زندگی کنیم تنبلی نکن! فکر و زندگی برنامه ریزی شده ای در مغزش بود برای هر چه حتی کاملاً موقت برنامه داشت. در همان سلول بی امکانات آنقدر برنامه هایمان پر بود که اصلاً نمی فهمیدیم روز ها چگونه می گذرد. در این دوره یکی دو نفر بما اضافه و از ما کم شدند. یک روز یوسف را صدا زدند. رفت و بعد از ظهر برگشت؛ خسته و کوفته و کمی هم عصبی. از او پرسیدم چه بود گفت: بی دانشگاه گفتم تعریف کن. جواب داد مرا به داخل اتاقی بردند و یکی گفت چشم بندت را فقط کمی بالا بکش. بعد دیدم نیری و یک میرزا بنویس در آنجا هستند. نیری با لحنی تند شروع به خواندن کپیفر خواست من کرد. بعد هم پرسید آیا اینها را قبول داری جواب دادم که اساساً این دانشگاه را به رسمیت نمی شناسم. که نیری عصبانی شد و جسمی را از روی میز به طرفم پرت کرد که به سرم اصابت کرد. بعد هم گفت آخرین حرفت را بزن. گفتم من یک کمونیست هستم و به کمونیست بودنم افتخار می کنم. نیری با عصبانیت به صورتی که صدایش می لرزید و مرتب فحش می داد به پاسدار دستور داد که مرا بیرون ببرد. کل این داستان 5 دقیقه شد. کمی سر یوسف باد کرده بود و باریکه خون خشک شده ای روی سرش بود. حتی در آن لحظات نشوار یوسف روحیه ای بسیار عالی داشت. بلا فاصله به من گفت حاضر بشوم که به درس خواندنم ادامه بدهیم! عجیب انسانی بود این مرد! وقتی می خواستند بپرندش ساک وسائلمان را به من داد و گفت اینها ببرد من نمی خورد تو استفاده کن. و اضافه کرد، تنها آرزویم هنگام تیر باران این است که در کنار رفقایم بخصوص علیرضا شکوهی باشم. با وجودی که کمی پایش می لنگید ولی کاملاً و عمداً راست راه می رفت و صورت با صفایش که همچنان لبخند پر معنی یوسف را داشت برای آخرین بار و حقیقتاً الوداع شادمانه را در قلبم برای همیشه جای گذاشت. یادش گرامی. عید ۱۳۸۶ شهاب شکوهی

* الوداع شادمانه تیرتی است که یوسف برای وصیت نامه اش انتخاب کرده. ** سال ۶۲ یکی از روش های رژیم برای درهم شکستن زندانیان؛ بستن دست آنها به قسمتی از درب راهرو های سلول های ۲۰۹ بود که این کار کاملاً شبانه روز سر پا و پیوسته انجام می شد تا زندانیان در اثر بی خوابی خستگی و فرسودگی تن به همکاری بدهند. مواردی که من می شناسم تا یک ماه هم آن را داشتند. *** در همان سال ۶۲ یکی دیگر از فشار های زندان؛ نصف یا کم کردن جیره غذایی بود که غذای کاملش هم کسی را سیر نمی کرد چه برسد به نصف آن. کل هر وعده غذا حدوداً یک بشقاب آب، چند نخود و گاهی تکه ای سیب زمینی یا چیزی نظیر آن. (از سوراخ مستطیل شکل روی در فقط می توانست بشقاب رد شود)

**** فکر میکنم این روش از زمان شاه ماندگار شده و جمهوری اسلامی در سالهای بعد از ۶۲ به طور وسیع از آن استفاده میکرد. تک نویسی روشی بود که هر کس قبول میکرد باید ماهها می نوشت تا دیگر چیزی در مغزش نمانده باشد! در واقع تخلیه اطلاعاتی کامل از دانسته ها و ندانسته ها! حتی از دوران بچگی.

عید ۱۳۸۶ شهاب شکوهی

.....
...